



START

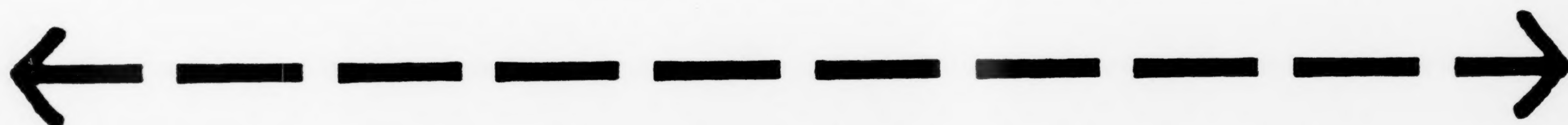


REEL 26



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 9:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

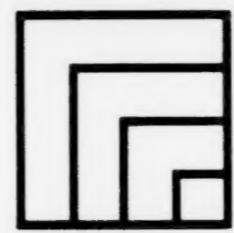
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

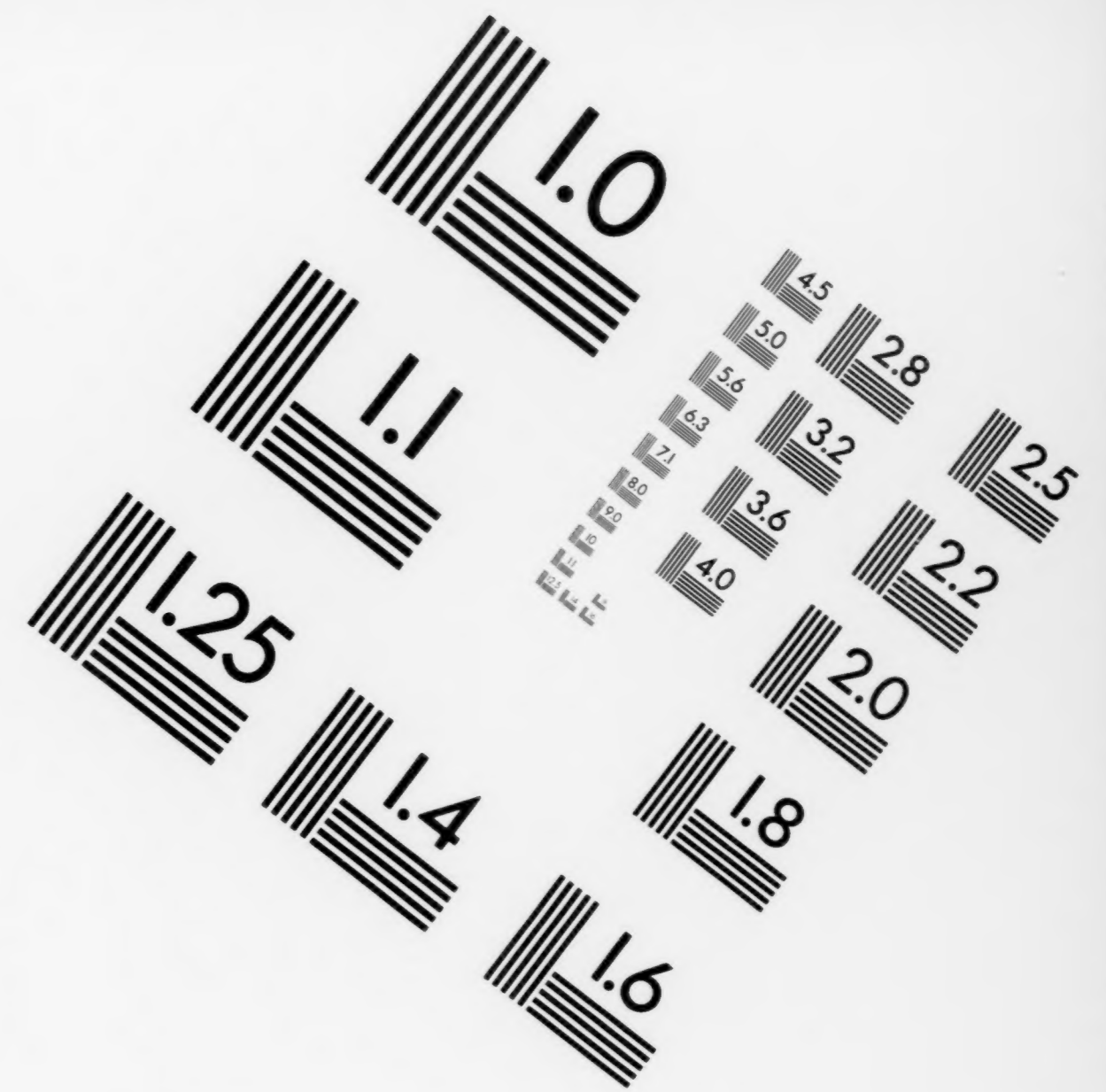
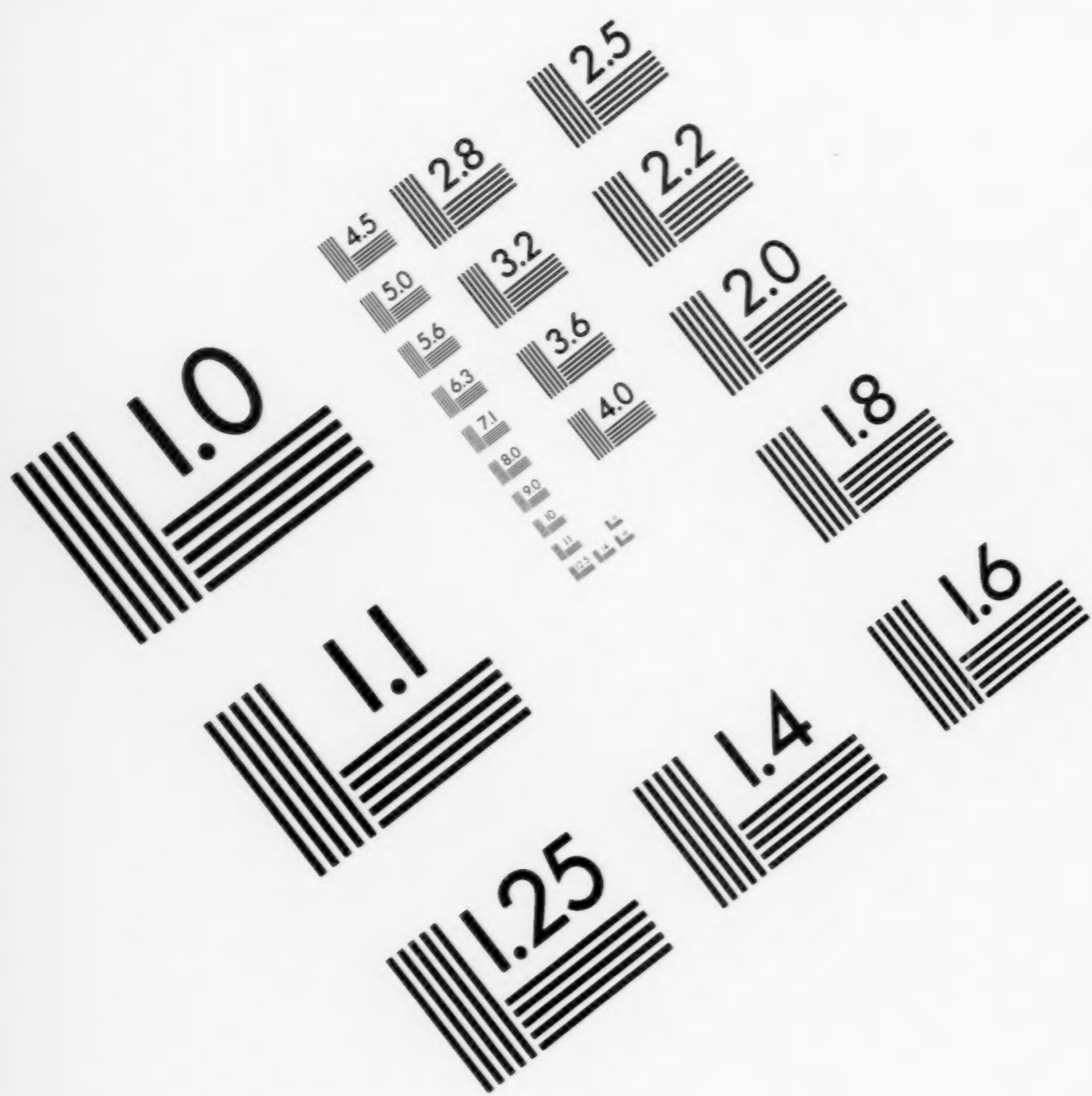


AIM

Association for Information and Image Management

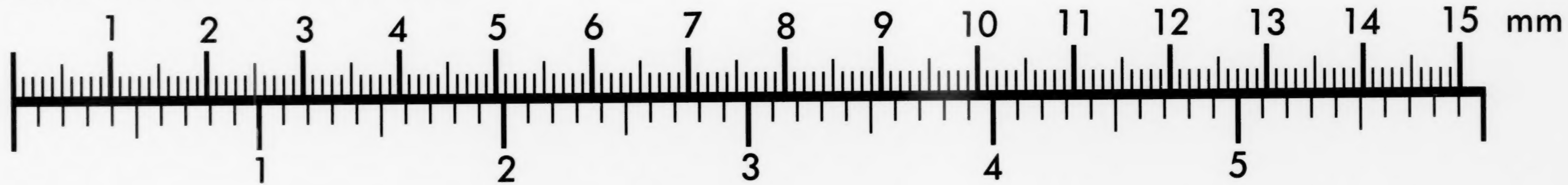
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

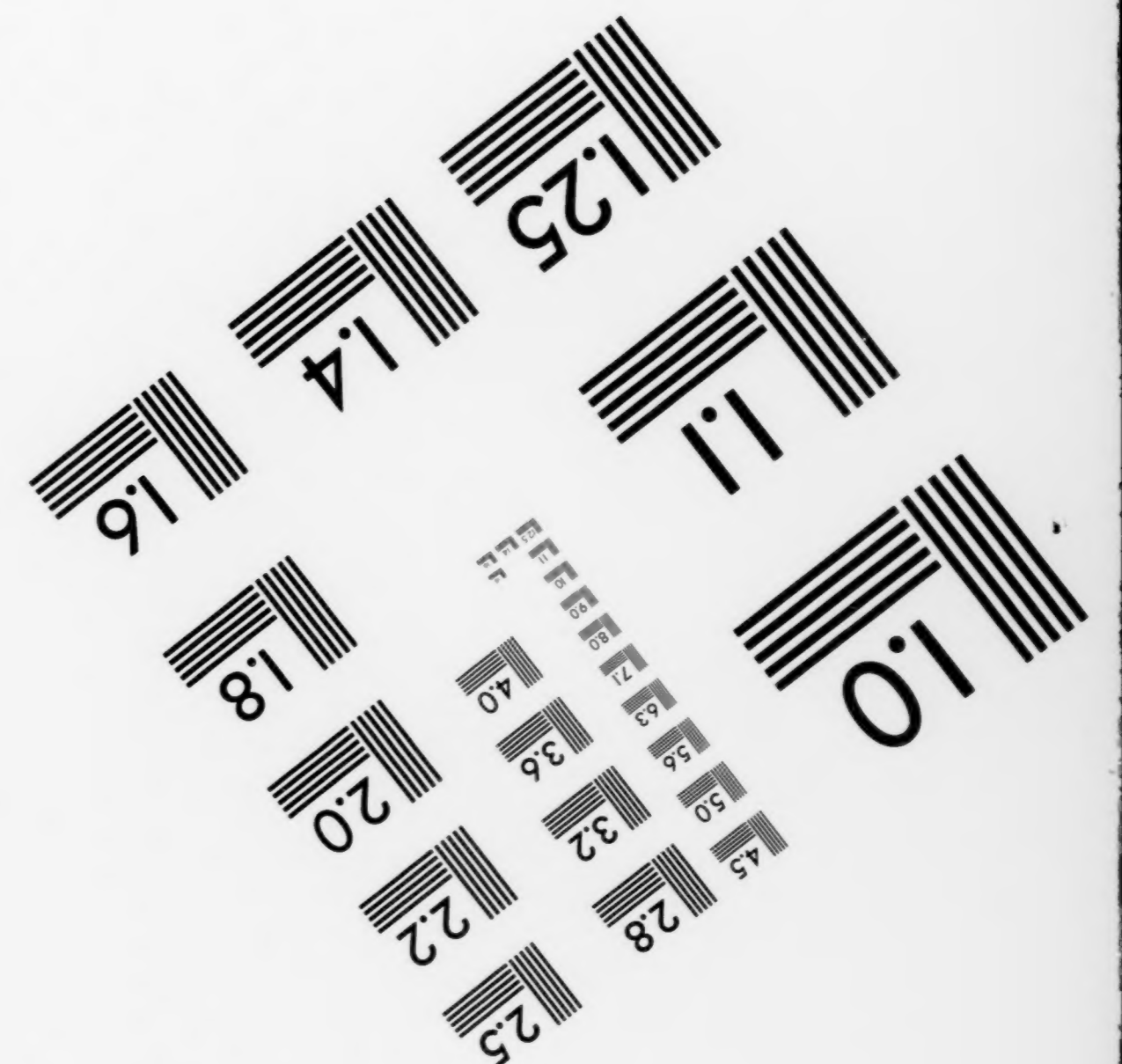
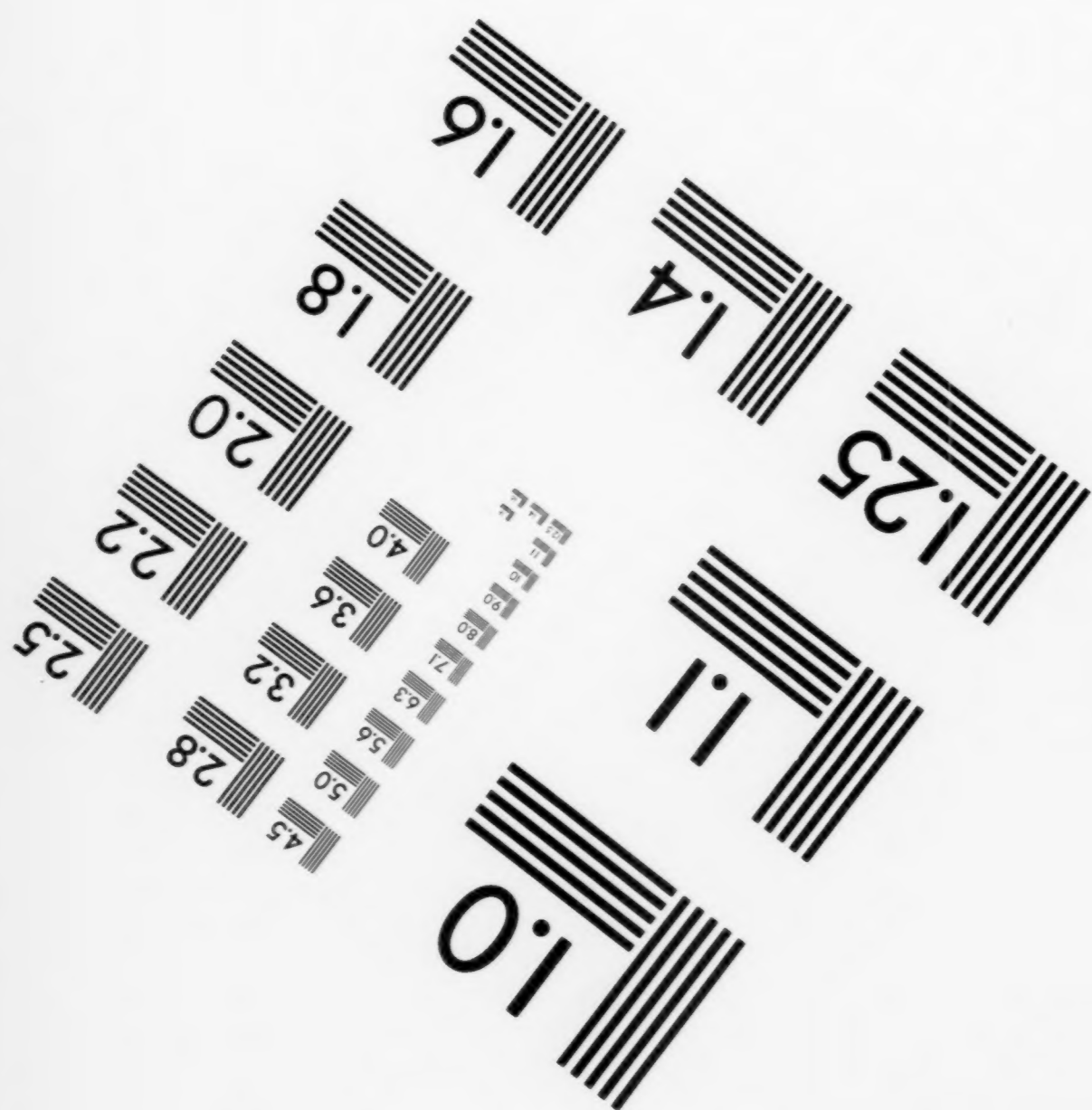
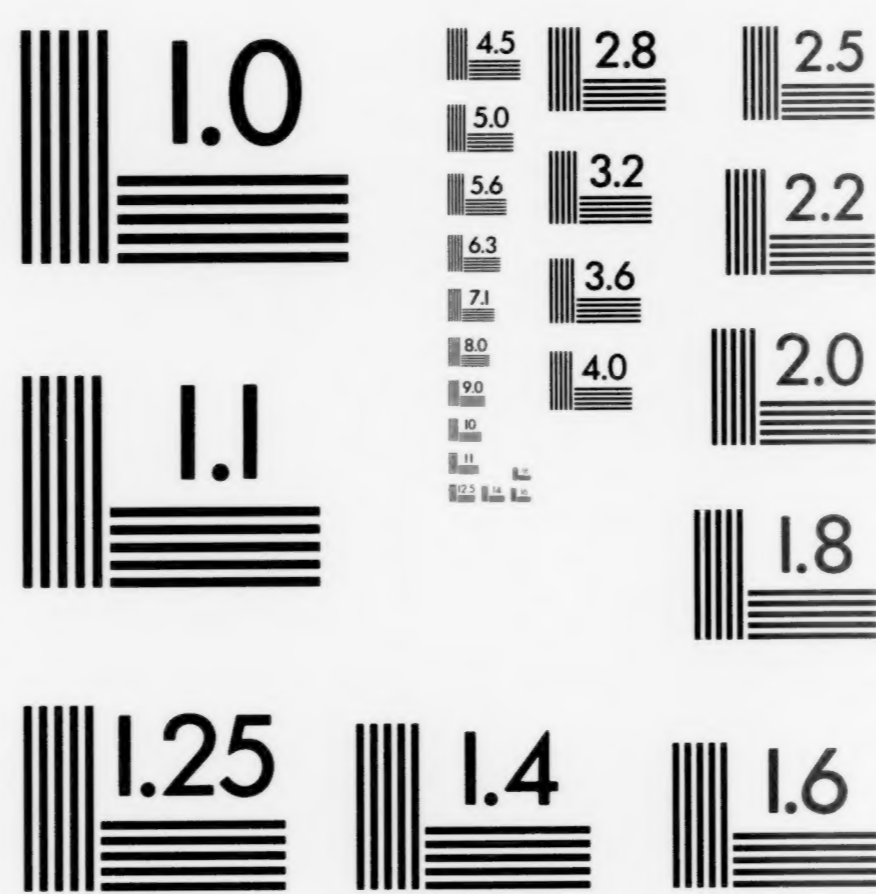


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUBsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 26

(Richter-Bernburg No. 62)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Jāme^o I-favāyed

(Richter-Bernburg No. 49)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Tadbīr-e ma^okūl va-mashrūb

(Richter-Bernburg No. 75)

**Author: Yūsuf b. Moḥammad
b. Yūsuf "Yūsufī"**

Title : Qaṣīdā dar ḥefz-e ṣeḥḥat

(Richter-Bernburg No. 112)

Author: Nezāmoddīn Aḥmad Gīlānī(?)

Title : [Ṭalab-e qovvat-e bāh]

(Richter-Bernburg No. 215)

Author: Pseudo-Loqman

Title : Maʿjūn-e nāfeʿ-e Loqman

(Richter-Bernburg No. 78)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Dalāyelo n-nabẓ

(Richter-Bernburg No. 81)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Dalāyelo l-bowl

(Richter-Bernburg No. 188)

Author: Anonymous

Title : Resālā-ye bāhīyā

(Richter-Bernburg No. 160)

**Author: Saifoddīn b. Qoṭboddīn
al-Badakshī**

Title : [Ḥeḫzo-ṣ-ṣeḫḫä]

103 fols., 178 x 120 mm

بعد از قبض طبیعت حادث کرد و چون تخم ریحان و کنوج که در کف دست
 و اسفنج و بارنگ و امثال اینها بشربت قند و کلاب بند
 زود دفع شود و زبانه عارض شود زهره نمود صاوق
 میدانکه نبرد طبیعت حاذق بر جوردن معجون بنفشه کرد
 بر ماده مرض طبیعت فایق صفت معجون بنفشه ده مثال
 تردید بنفشه رس سوسن و مثقال محموده یکدم
 بادیان خون از هر یک نیمدم سه را بگویند و پزند و بده
 مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف کرده قوام
 آب کرم عقب آن پاشا مند و غذا ملش مقشر و اگر او
 اسفناخ سازند علاج امراض معده که دانه چند بود بر پیوه
 ریحان و ریح بوانیر طبیعت حاذق هسم
 خیزه ام نامر و اندلایق صد صاف کند غاید تجرید مرغ
 و اگر او آب زرشک فایق معنی صاف در اما پس رخم خواهد

DR. QABE
 19 ISFAHAN
 MINASTAN

1117
 1826



THE LIBRARY
 OF
 THE UNIVERSITY
 OF CALIFORNIA
 LOS ANGELES

آمدنش اندک تعالی هم در علاج بواسیر بسیار
 در زنج بواسیر علیل صادق چون کوشش کند قول طیب حافق
 مخطوط کتب مقل جذبان کرد و کردیدن حال دلبر خود عاشق
 صفت حب مقل پوست بهلید کابلی و بهلید سیاه
 از هر یک ده درم سکنج سردرم خود سفید دو درم هم را کوفته
 و بخت لبی درم آب کند تا که بازده مثقال مقل از رقی در آن
 حل کرده باشد سرشته چهار سازند و هر صبح دو درم فرو
 برند و غذا آب مرغ جوان و ماش معتر و اگر او استفراغ بسیارند
 بیاید و آنست که همچنان که حب مقل در بواسیر نافع است
 مقل نیز نافع است و نافع ترین از هر دو بزعم بسیاری
 از مجربان خوردن اسهون بجا الحین صفت اطریفل مقل مقل
 منقی سال در آب حل کرده صاف کرده بهشتا و مثقال پس
 که اخته بقوام آرند و پوست بهلید کابلی و پوست بهلید
 زرد و امله منقا و از هر یک ده مثقال کوفته و بخت بدان

بهرشند و از هر یک مثقال تا دو مثقال غلو که کرده فرو برند
 کیفیت خوردن بجا الحین آنست که پنج مثقال اسهون را در ظرف
 کرده در منقا و مثقال ماء الحین گرم ساخته جذبان مالند که مزه
 خود را تمام باز و سپس بیست مثقال سرخشت را در و حل کرده و
 صاف ساخته سه قاشق آب الوی بخاری را اضافه
 نموده نیم گرم پاشا مندا و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال کسپای
 مکی را بجا شاند و صاف کرده اضافه آن نمایند و ماء الحین
 را چنین گیرند که یک کاسه سیر بز ازوق چشم را گرم کرده به
 قاشق سر که تند آید ز دولت کنند تا زرد آید از سر جدا شود
 صاف سازند و بدستوری که مذکور شد با فسنجان همراه
 میل فرمایند شقی الموقعد یعنی شقی شدن
 سر سینه ربابیه در موقعدا گوید شد پنج شقاق
 چهار ترا که شد لاهی محتاق باید که زقا بضات
 بر نیز کنند چون سبب و بهی و زرک و لیمو و سماق

علاج شقی شدن
 سر موقعد

در بیان مرهبی که سفاق مقعد را سود دارد در علاج
 هر که که پس سوزد پس کرد و شق کوبان شتر باید مقل
 ازرق هر روز بموم زرد مرهم کردن صحت بس از آن
 طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور موم زرد و یک
 مثقال و نیم درم روغن کوبان شتر مانده مثقال حل کرده
 و بده مثقال آب کند تا که پس مثقال مقل ازرق در
 حل کرده باشند آمیخته صلا کنند تا مرهم شود و درم المقعد
 یعنی اما پس سر پیغه علامت او در موی در و کراتی مقعد
 است و در صفرا می خلیدن و تیرک زدن آن رباب
 مقعد جوهرم کند سبب کن حقیق رک زن که زخون بود که
 این است طریق در خوردن پهل جوز صفا باشد
 لغصیر مکن بقول یاران شفیق صفت مسهل که اسپهال
 صفا کند بنای مکی به مثقال تمهیدی ده مثقال و کل رخ
 و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سبتان سی عدد

علاج ورم مقعد

بهر راوریک کاسپه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف
 کرده و بیست مثقال شتر را در آب آن حل کرده و صاف
 کرده نیم گرم بسپاشند علاج امراض کرده و ممتانه حصاه
 الکلیه یعنی سنگ کرده علامت او ظهوری ریکها پس رخ
 ناررد ما سر در لولست ربابی چون بسنگ درون
 کرده کرد و مدرک از دروزند کرده و جوناوک تیرک
 باید که بنیشتا خورد صاحب آن خاکستر خوب تاک در
 آب خنک ریخ الکلیه یعنی با و کرده علامت
 او اشغال در ار موضع موضع و عدم کراتی نیست ربابی
 در کرده پس جو با و کرده مدرک نافع باشد کجا و اسپوس
 ملک هر روز بنیشتا خورد ما اصول بیمار درین مرض
 جوافتد زبرک صفت ما اصول در علاج فالج کدشت
 صوف الکله یعنی ضعف کرده علامت او ازت که رنگ
 مشابیه آبی بود که کوشت تازه در وی شسته باشند زما

علاج سنگ تری

علاج با درو

علاج موم
 کرده

چون کرده شود صعیف بی مکت و درنگ از بهر دو افلوبیا
 آرچنگ و سستی اگر قصدیب چون موم بود از قوت کرده
 سخت کرد چون پسنک صفت فلونیا فلقل و بدر الخ
 از هر یک پست درم افیون ده درم زغزان بنجدرم سنبلی
 و عاقر قرحا و فرقیون از هر یک دو درم چند پست بکدرم
 زرنبا و درویش عوفی از هر یک نیم درم مشک و مروارید
 ناسفته از هر یک نیم مثقال سمر را بکوبند و پزند و بنوشند
 غسل کرده هر روز و آنکی غلوه کرده فرو بپزند و غذای روزی
 عداغ درم نیم برشت و صمغ عربی و رم الکلیب یعنی اما پس
 کرده علامت او درد موی تب و درد و پیری رگها و بریه
 نبض است و در صفراوی تب و فراموشی و پنجابی و زردی
 قاروره و در بلغمی کرائی و قلت درد و در سودای رقت بول رطوبت
 چون کرده ورم کند نباشی غمناک کاردت جو بود بر پهل
 ادراک کرده خون بود و کرم خلط و کر از وی تن خویش

بایدت کردن باک فرحم الکلیب یعنی ریش کرده علامت
 او خروج ریم و خون و ظهور قشور لخمی در بول و عبا سراسر ای آنکه
 ز ریش کرده باشی و لتنگ در بول تو قشر با بود و لخمی
 رنگ تا جیک تننت کند بصوت آهنگ بکند مده رسته
 اگر از جنک ورم المشانه یعنی اما پس مشانه علامت او در
 جمیع اقسام غریب است و درد موی تب و ایچی و در عاغانه
 و در صفراوی تب تزدهند نان و درو ز بار بر و جوی که گو
 سوزن میزند ربا غلبه ای از ورم مشانه در عین
 و بال بر عارضه تو غیر بول آمده دال گزیدت غیر
 خون و صفرا بیش احوال سواد کن نفضد و اسپهال حصا
 المشانه یعنی پسنک مشانه علامت او ظهور رنگهای
 سفید یا خاکستری رنگ در بول است ربا غلبه
 از پسنک مشانه ات جو بد کرد و حال هر دم المت کنند
 بجان استقبال از بهر علاج این مرض نزد حکیم

علاج ریش کرده

علامت درم المشانه

نبود محرد الیهود را شبه و مثال طایق احتیاج کردن
 حجود الیهود آنست که تخم خطمی و تخم کرفش و سنبل از
 هر یک مثقالی جوشانند و صاف پس زند و نیمتال
 شلم الویا منخ عربی در آب آن حل کرده و بکشد
 شیرین سه دانگ حجود الیهود سوخته اضافه نموده و نیم
 گرم پیاستامند و بعد از آن آب خورند و در حقه
 الممتان یعنی ریش مثنان علامت او خروج ریم
 و خون و سوزناک و بدبوئی بول است رباعیه
 از ریش مثنان است جو کرده و حاصل در وی که علاج
 آن نماید شکل چون پاک شود مثنان است بد
 در شربت ریواج سعوف مذمل صفت سفوف
 مذمل مع کرم خیار و مغز تخم بادریک و مغز تخم خربزه
 از هر یک دو گل ارمنی و کنیره و نشاسته و شلم الویا
 و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیمتال ریوند

حسنی یک مثقال سم را کوفت و نخت هر روز دو
 مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل
 فرمایند و شربت ریواج را مثل شربت انار که و
 صفت او در علاج عطش بحر یافت بسیارند
 ریح المثنان یعنی باد مثنان علامت او درد و سپر
 بول و کرائی است رباعیه چون در مثنان شد
 زنجبت حاصل یکدم مشوا از طریق حکمت عاجل
 ماباد اصول و روغن سداح در کش که خدا دهد شفا
 عاجل صفت ماباد اصول و علاج ریح الکلیه
 گذشت صفت روغن سداح مع نهدا طر
 را کوفت در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد و
 بقاشقی اندک از روغن بردارند 9
 المثنان یعنی کرم مثنان علامت او خاریدن مثنان و
 بدبوئی بول و سوزناک است رباعیه

ای از جوب مثانه گردیده ملول با بید سخن مراجان
 کرد تببول معجز لن الاتان و مادام که شود مأمول
 تو از علاج مخردن بحصول لن الاتان شیر خوار است
 خلع المشانه یعنی از جای شدن مثانه علامت او
 عمر بول است بعد از وقوع سقط یا ضربه بر پشت رمانه
 باید جوشان تو از خلع خلیل نزدیک جوب که کند و علیل
 خاکستر حلقوم فروست جو دهند واقع شود از روی
 مداوا بجل قطیب البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون
 از سردی مثانه باشد علامت او پیاپی بول و منفر
 شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم
 رباعیه ای کشته گرفتار تعویط البول نه زانده
 این مرض دلت اندر بول معجز ربی علاج اطرافیل را
 در شام و صیاج باد میدار این قول مراد باطرافیل
 اطرافیل کبیر است و کیفیت ساختن او آنست

که پوست سلیله کابلی و انله و فلفل و و دار فلفل از
 هر یک پسی درم زنجبیل و بوزیدان و زماره و شیطونج
 و شقاق مفری و تو دوری زرد و کلون و بهمن کسرخ و
 سفید و لبان العصاره و تخم خنکاش از هر یک
 ده درم سه را کوفت و پنجه بروغن بادام که و صفت
 او در قولنج گذشت جوب سازند و بپزند ان او
 عسل کف گرفته بپوشند و بس از ان ازین است
 یک مثقال تا دو مثقال خلوه کرده فرو برند و غذا
 کباب کنند حبس البول یعنی دشوار آمدن بول
 چون از سردی باشد علامت او عدم تشنگی و دیرین
 نبض و سفیدی بول است رباعیه هر کس که پس
 بول کردید ذلیل بر سو مزاج سرد یا بد جو ذلیل
 بولش بکشد آید از را علاج که بوره ارمنی اندر
 تحلیل و که بوره ارمنی پیدان شود نمک شاپوری را

بصورت خفته سجد بر آشفیده در سوراخ ذکر گذارند یا
 و دو انگ حلسلت را که انگوزه نامند در نیم پاله
 شیر خحل کرده نیم گرم میل فرمایند یا آب نیم
 گرم زمان زمان بزربار و حصه و قصد بریزند و
 و غذا شور با مرغ جوان با آب بخورند کوفت و شیر
 مغز گاو سازند و هر گاه که بول تقضا کند بر بای
 خیزند تا بکشاد آید و البول یعنی سوزاک خواه
 سب او کثرت صفرا بود و خواه غیر آن رعایه
 آنرا که رسد در رخ سوزاک ام پند امی از سب
 آن مردم باید که خورد شیر و نه وقت هر روز
 ز قرص کاکج یکدو درم صفت قرص کاکج مع تخم
 خیار و مغز تخم بادرنک و مغز بادام مقشر و رب
 سوپن و نشاکسته و صمغ عربی و کتیره و خون
 سیاهشان و کند در بای و کاکج که ۶ و پس در برده

علامه سوزاک
بول

کوبند از هر یک ده درم تخم کرکش دو درم انیسون
 یکدو درم همه را کوفت به باب با دیان بسر کنند و در آنها
 سازند و هر روز دو درم در نیم پاله شیر خورند
 مثقال قند سفید شیرین حل کرده میل فرمایند و
 غذا ماش مقشر و اگر او گشیز تر شیر خشک خورند
 پسلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون
 از پیروی مثانه بود علامت او عدم تشنگی در فرود
 بول بی سورش است رعایه چون در پسلس
 البول ز کند دو درم و ز سعد و برابرش نه فرود
 و نه کم پایمی و بقند سوده چون میل کند
 آسوده شوی زهی بصیحت اعراض البول فی
 الخاشش یعنی میزک کردن و رجانه خواب چون
 از پیستی عضله مثانه بود که بواسطه غلبه رطوبت
 باشد علامت او پیروی ز مار و بی رنگی قاروره است

علامه بول سرد
در جانه خواب

ربا عیب در خواب کنی جو بول آن به که مدام
 پرهنز کینه ز کثرت میل طعام و زهر مدا و اخوری
 از بر شعثا و انگی دیگر که دم صبح و دیگر شام
 صفت بر شعثا در علاج رجم حکم بر یافت
 علاج آب خوردن و با سطل پس که عبارت از عطش مقطست و آب
 خوردن عطش دایمی و شروع او در اندک زمانه
 بی آنکه متغیر گردد در ربا عیب ای بوده بی علاج
 مرضی دایم که آمده بعلم حکمت عالم فرمای که
 صاحب ذیاسطس باقلیه کدو دهند و رب
 حمم صفت رب حمم غوره سرش و شیرین را
 افشوده صاف سازند و جوشانند تا علیظ شود
 و بعد در ظرفی گیرند و وقت احتیاج بکار برند
 علاج آمدن بول بول الدم یعنی آمدن بول بطریق خون خون از ضعف
 بطریق خون حکم باشد علامت او مایل بودن بول بر وقت

است ربا عیب باشد جو ضعف حکمت بول الدم
 ضعف تو از آن زیاده کرد و هر دم که شربت زرک
 و آب مرغوله خوری میدانند بزودی این مرض کرد
 کم صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور
 شد علاج امراضی که خاصیت بردان ضعف
 الباه یعنی نقصان قدرت بر مجامعت چون
 از سردی آلات منی باشد علامت او دشواری خروج
 منی است ربا عیب باشی جو ضعف باه و خسته
 مدام کارت نرسد بوقت صحبت تمام هرگاه
 که خاطرت کشد سوی طعام معرب عصفور خورد
 پیض حمام عصفور کنخشک حمام کهو تر کثرت
 احتلام یعنی سنجاری انزال در خواب تولد این
 مرض از انجماد منی بود ربا عیب و زکثرت احتلام حوا
 جو طعام یازیده و زنجبیل خور فرج حمام از

حار
 یالس میل میکن هر دم وز باد و در طب محرر باش
 مدا م بدانکه شرح حمام کبوتر کجرا کوبند و یالس
 حار امثال زنجبیل و باد و در طب نظایر حروفه انبه
 که آن را علت مشاع نامند و صاحب آن را نسبت
 انداز کوبند علامت او حکم بود که از جماع کردن حسا
 او راحت باید و حکم آرام گیر در غایب ای علت
 انبه از خصالت معلوم محمود بود علاج امر مذموم
 کر یک دوپه بار حب صبرت بدهند موجود شود
 صحت و علت معدوم صفت حب صبر صبر
 سقوطی یکدم تر بد و حب النیل و ایلسون از هر
 یک نیمدرم شحم خنظل و نمک هندی و مقل ارق
 و کتره از هر یک نیمه انگ همه را کوفت و پخته نیمدرم
 مغز لقون کوبند نه کدرانیده اضافه نمایند و
 بآب کرفس با نیا و بان خمیر کرده جبهه سازند و فرو

علاج علت مشاع

برند و غذا آب نخوردنیم کوفت و مرغ جوان و ماش
 مقشر و اسفناخ سازند و غلیظ یعنی علتی که چون
 صاحب او مجامعت کند عایط او بوقت انزال دفع
 کرد و وحدوث این مرض از پستی عضلات مقعد
 و کثرت تلذ و بهت رباعیه هر کس که از و غلیظ
 کرد و معشوم به بر لوج بیان کنیم علاجش مر
 قوم مکسور کنی جو ماز و لبس بهر شیاف م
 فوج شود علت و صحت مضموم صفت
 شیاف مذکور مازوی سبز که سوراج نداشته باشد
 بقدر حاجت بگیرند و کوفت و پخته بشریت حب
 الایس که وصف او در علاج فی گذشتت بشر شد
 و شافها سازند و صبح و شام بردارند و غذا اش
 که در آب تو تو م بود خوردن مستحق که بیاد دفع
 مشهور است رباعیه بر صاحب فتق نبرد

علاج نیازن غایط
بوله تر - انزال

علاج بار و فتح

عقلت حرام اقبال عمر حیات حته الحام تا
 علت مذکور زیادت نشود باید بر قاده بستنش
 وقت قیام مخی چیزی را گویند که حضور اجرات
 در طوبت نرم گرداند چون آب گرم درم ^{الخصیه}
 یعنی اما پس حصیه علامت او در موی سرخی اما پس
 است در صفای زردی آن ^{قرحه} در حصیه
 زعفران جو عیان کشته ورم باید که مشهل و منضج هم
 بسیاری خون اگر بود موجب آن فساد طلب
 کن که کند خونت کم قرحه ^{القصد} یعنی حرا
 ذکر بر با عیبه از قرحه کسی که بر ذکر ویدالم
 کرزایکه بود در پاک اصناف ورم فرما که کند
 زمک و سرکه و موم و روغن کل ^{حک} رمان
 مهم صفت مهم کاخوری یک مثقال و نیم
 مهم کاخوری را در وقت مثقال روغن کل که صفت

او در قرحه الحلق و انچه شده و بسه مثقال آب
 سرکه حل سازند و حسب ارمان مقلو یعنی دانه
 انار بریان کرده و سرنگ یعنی مردار پسک از بهر
 یک چهار مثقال گوشت و سخته اضافه نمایند و سلام
 کنند نام هم شود و بعده بکار برند معطیات
 یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند ^{ربا} غیب
 کر زفت نمی برد که از بهر عظم ^{عظمش} کرد و غطش
 بریدنی ریح و الم و زفت میسر نشود ^{بهر طلاء}
 مجوی علق را در اطین با هم ^{طریق طلاء}
 زفت بر ذکر کنند که زفت را بقدر حاجت
 بگیرند و بکار و گرم کرده بر روی کوب با پس آب
 نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند
 که سرد شود و بفسد بس بعضف بردارند و باز
 نیم گرم طلا کنند ^{ببین} هر روز ده نوبت طلا کنند

تا زمانی که عظم پیدا کرده بزرگ شود طریقی
 طلا کردن علق که زلو گویند و شکوک هم نام اند
 و خوابین کرم پسرخ دراز است که در میان کلجی
 باشد او را پاک نشویند و در سایه خشک ساخته
 گویند و بنزد و بروغن کبچر سرشته صبح و شام
 طلا کنند تا بزرگ شود اما اصل که در وقت بزمان
 دارو کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض
 چون از علت خون بود علامت او سیرخی چشم
 و پری رگهاست و چون از رفتن خون بود علامت
 او سیرعت خروج دم و مایل بودن وی بزردی ماه
 رباعیه در کثرت طمس چون بود خمرت
 عین چیزی نبود و فصد و شدند تین با
 رفت دم مغناطش کردند بسیار شود سیل
 دم و کردوشین شد بستن بود ثدی بستان و

و معطل چیزی را گویند که معده را علیل گرداند چون
 بهر پشم و گاو گوشت اقتباس الطمث یعنی بستن
 حیض چون انحراف سمن بود علامت او وجود
 سبب است یعنی شده باشد که سبب او بلغم
 بود علامت او سستی اعضا و دیر چستن نبض است
 و بی رنگی قاروه است رباعیه چون حیض
 شود بسته ز افراط سمن باید که کنه کجی تهریل
 بدن آرسده اگر بود بی نفیجش می ده ز
 مفحات در سپرد علن سمن فرهای است
 و تهریل لاغر گردانیدن و مفتح چیزی را گویند که
 دفع کنند ماده را که تسببه شده باشد و
 سده چیزی را گویند که راه بند سازد و مفتح چون
 گرفتار و کاسینی رلق یعنی پرده که در دهان
 فرج حادث کرد و مانع جماع شود رباعیه

علامت رده که
 در دهان فرج
 پیدا شود

هر که که ز رتی ناتوان کرد و زن مردش نتواند که
 شود ضربت زن میداند که علاج او نبردیک
 حکیم ممکن نبود بهیچ غیر از این نوار
 یعنی پیش آمدن زهدان علامت او در عظم
 در عانه و مقعد و همگانه و لثت و لوزید اعضا
 رعیه هر زن که نتواند زحمش کشت عیان
 باشد جو رطوبت رحم باعث آن از
 از آله اش بزودی دو سه بار میکند قبلش
 زغالیه عالییه دان صفت غالب در
 حفقان مقوم شد که صاحب او بسیار
 زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن
 چون از باد غلیظ بود علامت او انقباض لفسردن
 و مالیدن است رعیه از باد غلیظ اگر
 رجاست عیان بشود سیم که سود پستی نه زبان

کودست دهد که پوشی ماء اصول یعنی زود و
 مرض را پایان صفت ماء اصول در علاج
 ریج المثنانه و انپسه شد اسفاده الرحم که چون
 مانند صرع بهر چند روز وقت عارضی شود و از
 وی پیچود و دست دهد و چون از حبس منی باشد
 علامت او راحت یافتن از سیلان رطوبت
 رحم در وقت ظهور علت است و شوق
 میان این دو علت و صرع آنست که درین علت
 عقل بکلی زایل نشود و با حبس زن را جوشد
 از حبس منی در زهدان ریحی که ز خود رود و در
 وقت از آن او را زنی علاج در سیکه و گاه
 مردی باید قوی و بر ضرور و جوان نفخ الرحم
 یعنی ما در زهدان علامت او در زبریافت
 و متفر شدن از چیزهای باداکنیز چون با قله و لوسا

علاج صرع زدن که
 از همه علت
 رخم شود

و نفع یافتن از چیزهای باد شکن چون بادبان و
 اینست از باد رحم از باد و رحم
 جو مصطرب کردوزن زان پستان که ز کرد باد
 نسرين و پسن باید که بشکل عجب ترتیب کند
 پوزی که جو بادبان بود باد شکن صفت
 پوزی که باد رحم را بشکند بادبان و اینست و
 گوش و سداب و صغیره و السویه همه را کوفته
 و پخته لبه شدند و در پاراساخته یک یک را بر
 دارند حکم الرحم یعنی خاریدن چون از صفا
 بود علامت او گرمی رحم با سایر علامت غلبه
 صفر است و با هر که که بسیار صفا در تن
 خار در رحم زن بنگر قوت و آنگاه بقدر
 قوتش سهل شده تا باز برودش بصحت
 چون بواسیر الرحم که دانه چند بود بوکناره

زهدان را عیب کرد و جو بواسیر رحم عارض زن
 در دم بی فصد او طلب کن رک زن و آنکه زنی
 و هین دیان ریش میکن بلبوب خوج و شمش
 روغن و هین بفتح و ال ممله بالیدین روغن است
 و لبوب جمع لب و لب معز و خوج شفتالو و
 شمش زرد آلود تشق الرحم یعنی
 شق شدن رحم علامت او در دو ایلی و خون بخون
 آلوده شدن او در وقت مجامعت زن
 را عیب زن را بر رحم شقاق کرد و جو عیان
 پندالمی که در نیاید به پستان سودش دارد
 ملین از راه دوا لیکن برسد زقا بقش غیر
 زبان صفت بلینی که شقاق رحم را سود
 دارد بفتش و تخم حطی و تخم خبازی از هر یک سه
 درم بستان سی عدد و همه را در یک پیاله آب

عدم شق شدن
 رحم

چنانچه تا به نیمه آید صاف پس زنده و بدو مثقال
 زنجبیل سفید شیرین نیم گرم پیا شام اند و
 غذا اگر او اسفناخ با پسته ماکیان یا بوط کشتند
 قره قروم یعنی ریش زردان علامت او
 درود و سرخ و زرد و آکبت رباعیه
 از ریش رجم زن که آمد بفعان زان پیش
 که از زنبش او دو تاب و تاوان جو پاک شود
 زنده اش فرجه ساز از گند و کلتار و
 قشور رمان قشور رمان نار بوست است
 از هر یک نیم گرم هم را کوفت و نخته با آب شسته
 فرجه سازند و در میان لب شسته و در فرج
 نهند و رجم یعنی اما پس زردان علامت
 او در جمیع اقسام غیر بول است و در رموی
 تب و پرخشی و قاروه و در صغاری تب تیز و بد

درود

درود و در بلغمی اما پس و در سودا ای محکم آن
 رعبیه اما پس رجم اگر ز خون کشتند
 فصد صافن همان نافع دان و آن لخط که خلط
 دیگر آید کبش نافع باشد اگر دهنی دافع آن
 صافن رک کله است از جانب اندرون
 اشرت بداروی که چون زن بعد از طهر سردار و ماور
 شود رعبیه کرافه بعد طهر سردار و زن و
 آنگاه رسید بر وجه پس چون در تن زن
 زرده رده یا بد آب نبود عیبی که زن شود
 آب پس الفه بکسر همزه و فتح فای پنهانیه است
 و طریق برداشتن آنست که در سایه خشک ساخته
 بگویند و بپزند و بعسل سرشته فرجه سازند
 بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند در
 سپان داروی که چون بزند و بسند او را فرجه

نرم

نشود ربا عیب در منع قبول چهل یک نکته زمین
 بشود که نکوتر است از در عدل هر زن برودت فصل
 شهکش بدهند هرگز نشود ز هیچکس استن
 روث نفع راه اهل سر کین است دگر ادویه که
 فرج رانک و خوشبوی پازوز با عیب کرسوده
 تحت در روزه بود از زن چون عجب شود و برکه
 اش تنک وین کرسنبل سوده را در و غسل
 دهند خوشبوی شود و چنانکه مشک جتن
 طریق استعمال ادویه مذکور است که یک کل به درم
 و سنبل دو درم کوفته و بچسته و صلابه کرده انگشت
 مساین را با کلاب با آب بر پخته بان ادویه
 صلابه کرده مالوده سازند و در درون فرج و کشند
 و در بر آوردن انگشت را تاب دهند علامت
 آنکه نسوزند در شکم مادر بسر است یا دختر

ربا عیب بشود سخن بو علی صاحب فن
 ماده که زن بود استن فرزند کوش نرینه باشد
 اول ظاهر کرد و عظم شدی ایمن عظم برزیکه
 و شدی ایمن بستان راست است اشارت بند
 زن حامد ربا عیب کرسنبل
 کنی سخن بوجه استن گویم بتو تدبیر زن استن
 باید که بوقت حمل برینه کند از رک زدن و دارو
 مسهل خوردن در پان تدبیر زن که دشوار
 زاید ربا عیب کیر و جو بدست جب زن استن
 سنگی که بخاصیت ربا باید آهن نزدیک بوضع
 حمل اگر باشد زود فرزند سپاسد و رسد زن از
 خون علاج اعراضی که در بیشتر و پروان و دست
 و بای حادث کرد که صاحب او را عک خوانند
 چون از رطوبت فرقه سست کنند بود علامت

او کران اعضا و سپردی موضع علت است
 ای از حد به قدری هم چو کمان بر پشت توقیفه
 از درم کشته عیان میکنی قصب الزریراه
 هر روز طلا قصب الزریره فی پشت باریک
 شبیه جوب کجند و کفیت طلا آنت که بگویند
 و پزند و بجسل سه شسته نیم گرم طلا سازند
 و جمع الطهر یعنی در پشت خون از بلغم تا
 علامت او سپردی طلسم و انتفاع بکوت است
 و چون از بار کران باشد تقدم سبب است
 را غلبه از بلغم اگر شد و جمع الطهر عیان
 باید که علیل را دهی سهل آن باشد جو زبر
 داشتن بار کران مالیدن روغن گلشن با قع
 و آن صفت روغن کل در وجه القصب است
 شد و جمع المفاصل یعنی در دستها، در موی

و در صغادی سپردی و زردی موضع درد است و در
 بلغمی و سوداوی سفیدی و تیره گی آن وضع است
 چون در مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق
 از تن بیرون و رخلط و کربا عشت این عارضه
 شد بجوی ز بهر نغته غازیقون طریق اختیار
 کردن غازیقون در وضع المفاصل مادی خواه مفرد بود
 و خواه مرکب آنت که سنای مکی خاصه بی مثقال
 کل نیلوفر دریایی و کل سپرخ و پرسیاوشان و بادان
 و حکم کاسنی نیم کو قسته یک مثقال و نیم و بستان بسی
 عدد الوی بخاری پنج عدد و هم را در یک کاسه آب
 جوشانند تا به نیم مکر آید صاف سازند و شانه زده
 منتقال شیر خشک در آب آن حل کرده و صاف
 پاخته یک مثقال غازیقون سفید بموینه پز
 گذرانیده ۲۵ اضافه نموده نیم مثقال پیاشام اند و غذا

علاج در دستها

آب نخوت نیم کوفته و مع جوان و ماش مقشر و شیر
 تر و صبح الوب چون از گرمی که خون بود علامت او گری
 موضع درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات
 غلبه خون است ^{رابطه} از درد پسر و
 کسی که دید زبون که در بدنش خون بود از حد
 اسرون ^{ار راه مداوای تو صحت}
 کردی جو قصد صافنش راه نمون ^{معنی صافن}
 در اما پس رگم دانسته شد هم در علاج و مع الوب
 یعنی چون از بلغم باشد علامت او پسر و بی لمس
 و گران پسر و ن شدن در و در شب و کم شدن
 در روز با سایر علامات بلغم است ^{رابطه}
 ای کشته غیان ز بلغمت در و سرون حالت
 شده از درد پسر و ن و دیگر کون نافع بود از
 بهر تو اطفال فیل خود هر که که دهمی تقویت از عارتون

صفت اطفال فیل خود در خیالات گذشته
 و کیفیت پوشش بخار لون آنست که در مثقال
 از آن بیک مثقال غلاتون بموسین نیز کدر انده
 این نزد غلوطا سپا زند و فرو برند و غذا بخورند
 پس از عرق آنست ^{یعنی در در کنی که}
 آن را کجک خوانند و قوین نیز گویند ^{رابطه}
 از عرق آنست کسی که کرد و محزون تا دم بد
 مشش الم نگردد و اسنزون ^{خلطی که سبب}
 شد است این عارضه را ^{باید که گینه از بدن}
 او پسر و ن ^{یعنی در وی بود در بند با}
 انگشت بای و حدودش این علت بیشتر از ماده
 که حاده رفیه است ^{نیست}
 بعلاج نوست ^{را اسنمون} نمیکن و رک
 نیز و سپاهل مخور چون ماده صفا بود و بلغم

علاج عرق آنست

علاج آنست

اعصاب و بدبوئی بول است ^{عصب}
 ای از تب مطبوعه و لت کشته غنن آثار
 غنم از رخ و چین تو مبین باید
 زونت رگ و ملین خوردن ناروز
 سیوم که رسیم و عادت شده این
 صفت ^{ملینی} که در تب مطبقه
 موافق بود تمهیدی و الوی بخاری کشته
 ترش از هر یک پانزده مشقت ال عذاب
 و سبتان از هر یک سی عدد یک شب
 در آب گذاشته صبح آب آن را
 ساشام اند و عذاباش مقشر و اگر او شسته
 تر و شق آب تمهیدی کنند ^{عصب}
 یعنی تب صفوادی خواه ملازم باشد
 یعنی دایمی خواه دایر یعنی یک روز باشد

دیگر

و یک روز نباشد علامت او تشنگی
 مفرط و درو سپرد و پنجوالی و زردی قاروه است
 ربا ^{عصب} از عصب و خسته
 جو کردید غنن می نوش شکبچین و نغش
 می بین در اول اگر طبیعتت قبض شود
 از حفته مناسب نماید تکین صفت
 شکبچین در ورم الطحال دانسته شد
 و حقت کردن در ابتدا عیب مناسب
 است و ادویه او بنفشه و خطمی
 و جنازی و پیاق نیلوفر و عیب
 العلب و از هر یک دو مشقت ال
 عذاب و سبتان از هر یک پیرت
 عدد مع کاجره نیم کوفته ده درم هم را
 در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید

کرده وصفت کرده ساخته یک
 مثقال روغن بادام که صفتش
 در نقطه البول در آن شد
 صم ساجت میل کنند و غذا
 آن بخورند نیم کوفته و مرغ جوان
 و مانش مقشر و شنبه تربی تسق
 خورند
 لعنی بی که از باشد خواه لازم
 و شقه لعنی یک روزه و خواه
 نایب و مواظب لعنی هر
 روزه علامت او نرخی تبض
 ولی رسکے قاروره است و کراکے

صاف کنند و قرا قوروت به مثقال بچین
 بیت مثقال در آب حل کرده و صاف
 ساخته ده درم روغن گاو اضافه نموده نیم
 گرم جعنه سازند و غذا مانش مقشر و
 اگر او کشته تراب نمهندی بخورند و روز
 هشتم یاد هم یاد و وارو هم و شنبه
 تب میل خورند صفت
 مسهل که در غب دهند و نزدیک بسیاری
 از محربان نافع ترین سهلات است
 ادویه او اینست تمهندی بی مثقال
 نفثه و مثقال عناب بیت
 عدویکشد در آب کد اشتره شرف صاف
 کینند و بیت مثقال شرف خشت
 و دو مثقال مغزول پس در آب آن حل

صاف کنند و قراقروت به مثقال بر کپس
 بیست مثقال در آب حل کرده و صاف
 ساخته ده درم روغن گاو اضافه نموده نیم
 گرم جعد سازند و عذاباشن مقشر و
 اگر او کشته تر با آب نمهندی بخورند و روز
 هشتادم یا دهم یا دوازدهم و شانزدهم
 تنبیهل خورند صفت

سهیلی که در غن و دهند و نزدیک بسیاری
 از محربان نافع ترین مسهل است است
 اوویه او اینست تمهیدی سپی مثقال
 نفثه و مثقال عناب بیست
 عدویکیش در آب کدایشه شرف
 کدایشه و مثقال شرف

کرده
 مشف
 در نقطه
 صم
 ا
 و ما
 خور
 ل
 و
 باید
 روز
 ولی

اعضا و دقت تشنگی و کثرت خواب
 است **ع** ای از تب
 بلغمی دلت کشته غمین فرود کرده
 عمت بجان غمیده شیرین نافع
 بود شکبین بسیاری و کر
 میل کنی شربت افستین صفت
 شربت انیسین چهار درم تخم
 کرفش چهار درم سلیقه درم نیم
 کوفته همه را در یک پیاله آب جوشانند
 تا به نیمه آمد صاف سازند و هفتاد مثقال
 قند سفید صاف کرده آمیزند و جوشانند تا
 لقوام آید ازین شربت هر صباح پنج مثقال
 و از شربت شکبین که صفت او در عقب



که نشسته مقال در صفت قاسم اب جل
 کرده میل نمایند و غذا آب خود نم کوفته و ماش
 بیشتر و ریحیل و سفناج و فعل کت تکر
 عوف صوف باشد مرغ جوان اضافه نمایند
 و بعد از تصفیح ماده پسهل مناسیب دهند
 میسهلی که همی بلغمی نافع بود سیاهی مکی خاصه
 صحت مقال تسفناج نیم کوفته و تخم کاشی نیم
 کوفته و رسیا و گسان و بادبان و تخم
 کرفش از هر یک دو مثقال و زرک سه مثقال
 ل سستان سبی عدد دهه را در یک کاسه
 جوشانند تا به نیمه گزاید صاف سازند
 و هم مقال غار بون بمونبه بپزگند

Handwritten notes at the top of page 41, including the number 21.

Handwritten notes on the left margin of page 41, including the number 21.

Handwritten notes at the bottom of page 41, including the number 21.

و یک مسقال روغن بادام که صفتش در غیب
مذکور شد صم ساخته تر کجین و سحر نرج و موم
فلو پس از هر یک ده مسقال با آب آن
کرده حل کرده همه را صاف کنند و نیم گرم
بیاشامند جمعی بپودا سی یعنی سی که ارسوا
پیدا شود خواه ربع لارم یعنی دایمی باد ایز
که دور و تری بگیرد رو نیم بگیرد خواه غبران
از تب چنین که سه روز بگیرد و در چهارم
بگیرد و از تب سدرس که روز چهارم بگیرد
رو نیم کرد از تب سبع که سه روز بگیرد در ستم
گیرد و هم جبرآ علامت او کجی بنض و برکی بود
و گران بی اعضا و فکر ناسپد بود زمانه

اگر بود در...

اگر بود تب از کا و زبان ورقند و کل نمونه
شربت خوبیان هر روز یکی فایق از آن
آب حل میکن و می نوشی بهم رکیان صفت
شربت مذکور بگیرد کا و زبان کومی و تقیه
که بود از هر یک سه مسقال در یک پیاز نیم
جوشانند تا به همه اید صاف سپارند و نسبت
مسقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بچوشانند
با بوتام آید و هر صبح یک قاشق در هفت
قاشق آب حل کرده و دو مسقال تخم رکیان
و قدری کلاب صم کرده میل فرمایند باید
که ماده جمی پوداوی اگر دموی بود قصد باید کرد
اگر صورتی یا عبرا بود مسهل که جمی بود

و الله اعلم
بما فی الصدق
و السلام

22
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المصابيح
وآله الطيبين الطاهرين
الجعفرين
الرضا
المستفيين
والعاشقين
والمؤمنين
والمسلمين
والسليمين
السلام على سيدنا محمد
الطاهر المصابيح
وآله الطيبين الطاهرين
الجعفرين
الرضا
المستفيين
والعاشقين
والمؤمنين
والمسلمين
والسليمين

رامضد بود و جواهران بودا محرق از صفر او بود
 غبران گبرند سنای مکی خاصه بی مسقال
 بسفاج نیم کوفته و کاوربان و برسیا و سنا
 و شاه برج و حکم کلینی نیم کوفته از هر یک دو مسقال
 عناب بدیت عدد الوی بخاراده عدد نیمه
 در یک کاسه آب جو شامه با بنه کمر آید صا
 کتد و جاره مسقال ستریت سر حشت و ده
 مسقال معر فلو پس در آب حل کرده و صا
 کرده و نیم مسقال غاریوتنا بمونبه پز که زاننده
 و یک مسقال روغن بادام که صفش در جی بلغمی کمر با
 اصافه نموده نیم گرم رعنت نماید و غذا آب
 خود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش معشره و ده

و افسس

و سفتوح پیارند حمی دق یعنی تب دق
 علامت او تب برغم دایمی و محکم و مبصوبی
 زنجی قاروره و برادر حوشن رچهاره بعد از خوردن
 عذار با عیه انرا که زدل رود بدق با تون
 می ده زنی علاج آن تا بتوان قرص کافور شسته خورد
 آب جو و ماش و عدس مرغ جوان صفت قرص
 کافور معر کشم که دو و معر کم خر لوزه و موم
 سی از هر یک بچدرم از کل پیچ و در کاس
 و طبیا بهتر از هر یکی است و درم صنغ عربی و صندل
 سفید و نشا پسته از هر یک دو درم بادیا
 و کافور از هر یک درمی همه را کوفته و پنجه و بلعاج
 اسپنجول پیرشته قرص پیارند و مهر صبح

در نیم سال شیره حروف که بعد پیمید شیرین
 کرده که بکشد حل کرده بیاتنا منند علاج
 امراضی که برضا هر اعضا برضا هر اعضا بدید آید
 از اما پیها و جوشتها و غیران آورم یعنی
 اما پیها رباعیه عصوت جو ورم کبزه کشت
 مبلو جو با و حدیث جو بنا کوش در هر دو
 کر ماده خون بودرک خود کیش در خلط
 بود پیش مهبل جو فلغونی اما پی بود در غایت
 نپرخنی علامت اوتب تیر و درد و ترک رذن
 بود رباعیه ارا که کمود فلغانی اش بود
 باید که کفته اور و طبع در و زانتره است دی بر
 بارخ و را غده پیش اش جو و ماش که د

علاج ورم پیچ

صفت

صفت شراب مارخ در صداع صغای دسته
 شد ^{سیره} بنجا یعنی با و پیچ علامت او
 پیرخنی بود که چون نکست بروی مایل شود بزرگ
 خون دست بردارند با و پیچ کرد
 نمره جو شود عارض تو مهمل جو تا یا که شود
 رخلط صفرا تن تو در شام و صباح از پی
 تغذیل و مزاج تربت رسکیمین کن و اکت
 صفت شکیمین در جمعی بلغمی دسته
 طریقی اب که و کرفتن حبان باشد که کد
 و خمیر کرفته در ریشتش کور کت تا بو برد پیچ
 آورند وانی که دسته بگیرند و ریخ و ریخی
 اما پی که ار یا دسته علامت او اسهال

باروع و فروج مادا است رخی جو بود درم
 رفاح مده کزوی سو و تیار کی ناد کره می
 ده ز مطلق و ز نهر کلیل خاک تر کرم کرد
 بر روی می نه رفاح چیزی را کونند که ماده را
 کرد اند چون زوقا مطلق چیزی را کونند که
 اندوی رخ و ولد کند چون لوبیا ورم ر خوبنی
 اما پس برم و ولد این علت از بلغم رقیق است
 چون مادرم ر خوشو بی همخانه به ران اسود که بی
 کنی مستانه و انگاه طلا کنی رحل طرون
 مرفوح باب مورد و دولانه صفت طلا
 مذکوره بگیرند نظرون که از ابوره ارمی کلایند
 بخ میقال کوفته و بخت به جو حید ان بن

بوره

بوره آب یا سپر که یا اب مورد یا آب دولانه
 قدری لعسل سپرسته طلا کند و باید که باش
 مرهم را هم گرم کند تا ریزا ماسی باشد که خرد
 و مختکم ابود برنگ اعضا یکو رت جنیده
 حدودت این مرض از اسلی و صو ر فرم است
 هر کس که گرفتار حنا ر پز شده در مانده
 این مرض بقدری شده چون کرده ضما و فلفل
 و خطمی و زنت کاشش بره علاج بدتریند
 صنعت ضما مذکور فلفل و و میقال کلی
 که خطمی کونند میقال هر دو را کوفته و بخت
 و زنت و ورم بگدا رند هم را هم سپر
 ضما و کشت سبلعه یعنی اما پی بود شکل حنا

اما بگوشت چمنیده نباشد کابیشد که مقدار
 ضروریه شود و لولد این مرض اربعم علیظ بود
 هر چپته دلی که سلیعه پیدا کرده در دایره
 دلان جا کرده چون اودیه معنده کرد طلا
 آورده بکفت آنچه تمنا کرده اودیه معنی
 فاسدکننده علامت است که بکزند
 ایک نار سپیده و توفال مس از هر یک
 میقال ریح دیوره ارمنی از هر یک مسالی
 همه را کوفته و بختیده به پمال روغن کل که
 صفت اودر وجع المفاصل معلوم است
 پیرشته هم کرم طلا پستانند عده اما سی
 شبیه سلیعه اما مقدار نیست قتی زیاده

نشود

نشود راعیه عذبه با کبی لودسته در
 اسکل شبیه چون عارض کپس شود چه جابل
 چه فقیه باید که به بندی و عالی و اسپرب
 بر موضع ان بول اهل بنینه سپرطان
 اما سی بود کرد سکل و مایل سبزی و سبز
 و حوالی راز که های بر جو اسپر مملی شده با
 ریح سپرطان کسی که پیدا کرده اندوه عشق
 بجان دول جا کرده و فحش بتوان دلی مس
 در سفته سحسی و سبزی کرده و نا کرده و فاین
 سقیه مع از بر اید است جذام یعنی اما سی
 که از اسپرطان جمع اعضا کوسیند عدا

او پیر خنی زنگی که مایل سپیامی و نبرد
 بود سکی و گرفتاری او را سپیاری
 عینط و پسته شدن منفذ سپی و طهور غده
 با در اعصاب رباعیه انرا که در روح جزام
 باشد او نفسش کزین مرض کرده باشد
 جو علامت فرونی دمش بکشتی یک
 و طیح افیمون ده صفت طلح افیمون بکنند
 سنای مکی حاصه صفت درم بوست پدید
 کابلی و افیمون از هر یکی یک درم سفید
 هم کوفته و سفید و بادبان و بر سپا
 و شالی و تخم کاسنی هم کوفته از هر یک

بم درم

سینه درم و عناب پستان ار یکی عدد
 الوی نجاری سیخ عدد هم را در یک کاسه
 جوشانند تا نیمه اید صاف پارند و بمخدم
 افیمون در حرر لطف کرده در آب آن
 بالند تا مزه خود را با برده و بیت مسال
 نیم مجبین و ده مسقال معرفلوس در
 آن با لند حل کرده و صاف کرده بکمال
 روغن بادام اضافه نمایند نیم گرم روغن
 نمایند و غلاب خود نیم کوفته و گوشت
 ماکان فرود و دار حبیبی و رعفران اسفا
 ناخ گند علاج حبه نیم یعنی السک مسال
 او آن بود که بوست را تجوزد و لیورا

از لصد مایه و محبت شدن و ی درخت
 حله است راعیه کردد جو زها طانت
 فرسوده رک زن که همان زمان سوتی بوده
 می پارسکات یک بکیش را ویدو می پاش
 بدست اندروت سپوده ستری که انرا دم
 کونید چون از علیه خون بود علامت او سرنی
 زنگ بود ای گشته دل تو از دم ازوده
 از رو کیت از دم طعمان کرده یا ایم
 بصحت بویم ترا بکشته رک خود ملین خود
 صفت بلنی که ستری و مجمع در صهای و مو
 را مانع بود بگرند عتاب و شبستان از یک نگاه
 عدد کمر بندی و الوی بخارا از هر یک ده

داند کی بگوشت و سرورود چون حشک شود
 داغهای سیاه بماند در بدن از حمزه بن تو
 چون سود و صوده لشو که ابوالعلی حسن
 سرموده باید که بی طلا رعد شهبان
 مروج کنی لیسر که عقیق سوده کله یعنی خوشتر
 ریزه که با سورش و عارش بود حدوت
 این علت از صفرای حریف لطف است
 ای تن ریزه ز غلات و سوده نتوانش تو دم
 بدم از آن افزوده صغرا تو بد کنی مبهل بر
 پیودت کند و از آن سوتی آسوده قاطع جوی
 بود بر آب شیبه باید که از سوتش آتش
 حادث کردد و حدوت این علت

ادله

مستقال و عنت السقلب و لحم کلنی فکل
 نیلو فردریای از هر یک سه درم هم را در یک
 پیالو نیم آب جوشانده تا به نیم پیالو آید
 پس آن را صاف سازند و چهاره مضاف
 بر همین سفید و آب آن حل کرده نیم گرم یا
 و غذا اگر او عدس مقرر و کشیر تر جمع
 آب گرمی بسیارند بعد از قصد تلبس
 طهحت هر شب آب لیمو یا عوزه یا سرکه
 بست مستقال روغن کلن کلن یا کلن
 باوتد ری کلاب اخیره باشند نیم گرم
 و فردا یک به هم مجام برود حصیف یعنی جوی



یا کلن کلن

سنج ریزه که عهرا بگردن جاب که کوی سوزن مرنند
 حدودت این علت از انکارهای علفه و سیرا
 از آنکه حصف بود و در ویش و شش و ششاه با
 که جام رود بیکه و گاه در خارج حمام رسد
 فاداش ار عسل یا آب سیر و نه ششاه
 الیل یعنی جوششهای جزو که با خارش بود
 و ششهای پردو بواسطه شدن تمام رض
 شود چون عارضه بیات لیلیت ناگاه
 اید لظهو رواری سپهرل خواه و آنکه کلان
 و سپر که در روغن کلن می مال و دقیق باقی بکند
 و گاه صفت سرب ادویه مذکور بسیارند
 با علی با زده پستال کلاب بچ مسغال

روغن گل ده مسقال اب سرکه ندری می را
 انچه تیم کرم مالند پیچیده یعنی جویشنی که اکثر
 بر سر پس بیدار و اروی ری می ظاهر آید شکل
 عمل و گاه باشد که رفیق برود کامی بود
 که خشک باشد و نسبی که اروی ری می
 ظاهر شود شیر که گویند از علت سحر است
 حال تباه که میل بصحت بود پهل خواه
 پهل جو شود و حرد ز زاک و اشنان با سر
 ضاد پاز در سکه و گاه صفت ضاد مذکور
 بکیرند زاک سیاه و دو مسقال اشنان پنج
 مسقال پیر بند و باب سرکه ضاد پاز در
 بلخ که از همیش سحر است ابر است

خوردنی
 سرکه

خوردنی مانند بلخه ترا جو عارض ابد گاه
 یخ و المت بجان و دل پاید راه باید که بس از
 صبه صبر و اشق با هر که گنی ضاد در پیکه و گاه
 صنعت ضاد مذکور بکیرند اشق ده مسقال در
 شصت مسقال پیر که حل کرده پنج مسقال صبر
 پیقو طری سپوده اصافه نمایند و ضاد پاز در
 سرنگیه یعنی ابد فرنگ علامت او جویش
 و درد بند هاست در ابد فرنگ ای
 صاحب جابه بر رسم عدد وقت خود را
 نگاه می بیند و افراط مکن در صحبت بر می خور
 همه چیز جز طعام بپگاه هم در علاج ابد فر
 ای ز ابد فرنگ حال تباه است

از دهن و پست کوتاه در هر دو سه ماه نقد
 کن کین علت از فصد شود دفع بوجه دلخوا
 هم در علاج ابد فرنگ در دفع هر یک چه در
 و در شاه باید کدیت بنده و دلخواه یا
 سیما بوزر و یا رسوف یا دو و کند حیوه سخن
 شد کوتاه صفت حب سیما بیکر بد فضل
 چهار مقال مسلیله زکی به مقال کوفیه و
 سیما بهفت مقال فمد سیاه یا
 مقال اردمیده و رود عن کل و از هر یک سخن
 مقال هم را بیا میزند و گفت مال بیارند
 تا سیما بکشته شود بس چهار ده بخش
 پیارند و دو بخش را علولها کرده یک بخش را

صبح

صبح و یک دیگر را احسر روز فرد روزند
 و خود را ما عبد آل نبوشند ما و می که صحت شود
 سیرج بی ملک لغت سعید سپوده یا نبات
 پیوده و نان مایه و از بی ملک یا چه بره نارعال
 خورد صفت سیما بگیرند ملیده ریکی و بوس
 ملیده زرد و بوسیت ملیده کابلی و بوسیت
 و فضل از هر یک به مقال سیما بهفت
 ل سکر شازده مقال هم را هم اسم امیرند
 و گفت مال کتد تا سیما ب شود پس هارد
 مقال را هم پیارند و هر روز و قسم را یکی بیکه
 صبح بخورد و یکی بیکاه بوذری کباب
 و خود را ما عبد آل نبوشند ما و می که صحت

کوفیه و پنجه صح

شود و غذا مذکور خوردن طریقی دود کردن
 چوبه عینسی بگیرند سیاه شش متقال سه
 بخش بکنند و هر روز یک بخش را در ظرف
 پنهان با آئین کرده در زیر دامن دود کنند
 و خود را با اعتدال بپوشند و پیش اندود
 کردن بر چپ کر بپس بر کرد کریسان کردن
 خود خبید بادود بدماغ برود و فوت نیای
 هر روز پس از ناه می که صحت شود و غذای که در
 اول مذکور شده بود بخورند هم در علاج آ
 از رخ فرجیهات ای دل آگاه کوب بپختی در
 در دل خود دارگاه نزدیک محرمان بود
 انتد مبروطی و حیوات بوجه دلخواه

هفت روزگی

لم لوزه

خزانی

از این
 در این
 کرده
 چنان
 شود
 نماید
 ران
 تا وقت
 هسما
 دهان
 تشکین

صفت قیر و طی شود بگیرند موم هم پیشال
 در سه مسغال روغن کا و روغن مسغال روغن سپه
 کرده بر پایه مرتبه باب شسته باشند مل
 پزند سیاه شش مسغال چهارده مسغال
 چنان بوده اصافه نموده مکفت سیاه گشته
 شود بس سه بخش کند و هر روز یک بخش را
 نماید و بر بس کوش و زیر بغل و حشم
 ران نرسا تند و با اعتدال بپوشند خود را
 تا وقت صحت همین تور عمل کنند و از غذا
 هسما ن عدا مذکور را حشرند اگر خوشش
 دهان بوشن دهد اول حشر روز جمعه
 تشکین در آب خطمی یا خیاری با صفت

را در وجوه نیده باشند صاف کرده آن
 زمان در دهان گیرند آنرا که لعاب رفتن
 دهان کمتر شود و حبه پشکین جویشش خرفه
 طمشیر و پهاق را با لسیویه کوفته و بخت
 بر موضع جویشش باشند و اگر حیرت
 انده او مرین شده باشد هر سه نوزه را
 صبح و شام گذارند صنعت هر سه
 نوزه بگردموم سفید یا زرد پیه مقال روغن
 کل یا روغن کهنه دره مقال حل کرده و این که
 سه بار با آب نشسته باشند در یک جگ
 سیاخته و بخته دوازده مقال کوزه سفید
 یکمقال اضا نموده صلایه کتد ما هم

موتد

شود اگر خشکی سفید بر دست یا پای با عضو
 دیگری پیدا شده باشد بگیرد فلفل سیاه
 را در آب جوشانیده عضو را با او و در
 به بخار آن دارند یا آب آن را به لته کهنه
 طلا کردن مجربست و تبار یعنی گریون جو
 از ماده رقیق بود علامت او طهور طول
 ای را تبار خلاصی حبه حته تن جویش را
 رعیت رسته از حرول و حل صناد میکند
 که شود در باغ امل نهال صحت رسته
 صفت صناد مذکور یکسیرند حرول ریج مقال
 کوسید و نیزند و بد و مندان سیر که صناد
 کتد و این می بود که گریون کوی طهر فرور

باشد و هیچ بان بود که جراحت کمتر اما
 هرگاه که غایب باشد گوگرد زرد کوفته و بنج
 بیکر پس دونه کرده سیما ب را کدر اند
 از هر یک دو مثقالی در روغن کاه و در روغن
 کرده بر که بر مرتبه با آب شسته باشند
 از هر یک روغن چ مسقال هم را هم
 کف مال کند تا سیما ب کشته شود
 بخش پانزده هر روز یک بخش را در افتاب
 گرم یا سببش اش مالیده یک ساعت
 بسناب بگرم نجانه یا در حمام بنشیند و این دارو
 صبر و عارضش اعضا را بر تخریب است
 بعضی خواه هم خشک و خواه تر کردی

دولت

جوهر حمت حرب دلخسته باید که بخام
 روی بوسه سر رفته صحت کف
 خود مطلب پیوند لوازم با شربت نکیت
 هم در علاج حرب و اما که تدارک حرب
 دلخسته چون حورده زاب سهرج پوسته
 اسراج مو طبیعت دکرده و زهر طلا کو کرد
 قوت و دهن کج حمت صحت طلا
 کوزیکرند قوت کوفته که رزیک دو ساعت
 در افتاب گرم کد نشسته باشند و بدست
 مالند تا هم در هم شود یا غزوات برش
 یا دردی پس که سی مسقال کوگرد زرد کوفته
 و محبت دو مسقال روغن کج بدین مسقال

مسموم را بمیخته بیکش کند و بر شب
 یک بخش را با لند و صباح او بحام روند حکته
 الا عصا من عمر حرس یعنی خاریدن اعضا که
 لی کر بود ار خاشش اعضا جو توی دخته
 لشویش رسیدار ان ترا پوسته برهینگر
 مولد است صغرا چون سهد و تراب و حلا
 محرابته هم در علاج خاشش اعضا
 بی زحمت کرای که درین منزلکه خاریدن
 اعضا پست بر اینکه و گاه ار سپهل بی در
 بی حمام دو ان زین ورطه بری کجاست صحت
 ره بعد از ارکاب سپهل بر شب اتیمو
 یا عوزه یا سپر که بر دهن کعبه و قدری کلا

توتوری که

توتوری که در شراند کور شد امیخته بم کرم بماند
 و صباح بحام روند توتولال یعنی ارنج و بولدین
 علت ار ماده غلیظ بلغمی یا سپود او بی مایه
 از هر دو است در علت توتولال شود
 مسله داری بی نهسم ان اگر حوصه سیا
 جو فید بهر داعتش روشن شام درض ترا شود
 مشعل دلتس یعنی کزومه وان دربی بود دردی
 ناخن که مایل باشد پرخ و در د عظیم کند
 در کرد امه است بیان کنم قاعده کر هر کشتا بود
 ترا ماین بکشارک و میسهل خورمی سپار طلا
 ار سپر که و افیون که بری فاین دمل که بدین
 مشهور است بدین الواعش ان بود

توتال

دخیس

دمل

ایضا گوید که در زردی با اسهال
مغز بادام شیرین ۳
جمله در دل مغز تخم ملبه ۳

که خورد اشتها باشد و نبل اگر تری صفت
بکشد ده دل تشنگی نور و بکمی نهاده
تصفید کن از خردل اخیر مویز گرفتید
مرض می شوی ازاده صفت صنادق کوریکه
اخیر تر یا حیک جوشانیده مثر شده
ده عدد مویز دانه بیرون کرده نیم میقال کوشه
سه میقال خردل کوفته و بکمی اضافه نماید
و نیم گرم صنادق کتد فراخ اما سی بود کرا
که داخل او موصنی باشد که مواد جانان
رکبت باشد تهر کپس که بی حشر ارجک
بکشاده در راه مرض داد و در ادا داده با
که کتد صنادق خیر بود از خوردن تلخ

ایضا صندق کوریکه
صغ تخم خنثی گسی
قند بر دانه
صوب شیرین نهاده و مویز
شیره کبیده و در خندان
صندق زرد
ایضا صندق کوریکه
مقدار رزق صندقه
بوت خنثی می تخم
صندق کتد و استغاله که داخل او موصنی باشد که مواد جانان
رکبت عدل تر بندک

دلشیراز

جمله کوفته در دل شکسته
در دقت در وقت کوفت

و بر بار استاده صفت صنادق کوریکه
با حشک جوشانیده مهر اسپاخته لهدرا
بگیرند و بکویند در مسم بسیارند و نیم گرم
صنادق کتد و پسته اما سی بود شیره جراج
الا لکه گرم نباشد با ششی رو بیله چون بود
انتاده از در دعان و صرا گف داد
تصفید کن از پوره و صابون غسل اگر سر بکنند
بیشتر کتد شده صفت صنادق کوریکه
نوره و صابون از هر یک چهار میقال بکویند
و بیزند و بیده میقال عسل سر سه نیم گرم صنادق
کتد اکلده یعنی حبر اسی که حضور کوز
از اکلده هر که ناتوان گردین هر لحظه را درو

بوی سفید زرد و پسته
زربنار سفید زربنار زرد
صندق کتد بی بی حنی
اکبر بعبیه
رزق جوشی کلان کون
اورده کون مدد حنی
ریوزد حنی صندق کتد
زیبوق کوریکه و پسته
بوسل بخورند صندق
صندق کتد و پسته
صغ سر سینه کتد و پسته
خردل

باید که کل ارمی و سپه سالار
برگردد بر احدش بودن و طلوع
معنی اما پس پناه به بستاند با کسی
با سرخ که در پس گوش یا در زیر بغل
ران حادث کرد طاعون مو شود عار
ای عیوضه صبرت ز دل حسته شود اواره
خواهی که تویی بر تن بوضوح باز استکانه
که غیر این نباشد چاره نبود که مشهور
بر روی خار است وان جو شمشای ریره نه بود
که چون نمبر نه همه را بجه آید از آنها بیست
و شکل از صحنش بر آنرا که بتور لیزند
انبوه گردیده ازین مرض دلش پراندوه
کرا پس

کرا پس تنبیه رحل و شوینر تصدی که صحت
سبوه صفت نهاد مذکور بگیرد سوز
معنی سیاه و آن ده مقال کوفت و تخینه
باب پیرکا بقدر حاجت بسیر شدند و شب
صدا کتد و صبح باب ییم گرم بشویند
عسرق مدنی یعنی رشته ای دیده
رشته در ایدارة اجبرای غمت رشته
ون شیرازه گرم تک داروی سپهر
کردی گردد بنوعی در سیتی تازده بعد
ارکاب داروی سپهر و قصد نیراکر
علامت بیانی نون باشد لغلی و لطیف غذا کرد
براب خود نیم کوفت و ماس مسترد

باید که کل ارمی و سپه سالار
برگردد بر احدش بودن و طلوع
معنی اما پس پناه به بستاند با کسی

باید که کل ارمی و سپه سالار
برگردد بر احدش بودن و طلوع
معنی اما پس پناه به بستاند با کسی
با سرخ که در پس گوش یا در زیر بغل
ران حادث کرد طاعون مو شود عار
ای عیوضه صبرت ز دل حسته شود اواره
خواهی که تویی بر تن بوضوح باز استکانه
که غیر این نباشد چاره نبود که مشهور
بر روی خار است وان جو شمشای ریره نه بود
که چون نمبر نه همه را بجه آید از آنها بیست
و شکل از صحنش بر آنرا که بتور لیزند
انبوه گردیده ازین مرض دلش پراندوه

باید که کل ارمی و سپه سالار
برگردد بر احدش بودن و طلوع
معنی اما پس پناه به بستاند با کسی
با سرخ که در پس گوش یا در زیر بغل
ران حادث کرد طاعون مو شود عار
ای عیوضه صبرت ز دل حسته شود اواره
خواهی که تویی بر تن بوضوح باز استکانه
که غیر این نباشد چاره نبود که مشهور
بر روی خار است وان جو شمشای ریره نه بود
که چون نمبر نه همه را بجه آید از آنها بیست
و شکل از صحنش بر آنرا که بتور لیزند
انبوه گردیده ازین مرض دلش پراندوه
کرا پس

ریزه کرده یا خشک کوفته و برود غن کا و اقتص
 کاینند و آب دریای شیرین که سبک
 و تیز رود بود و منبعش دور و بر پینکناجا
 پاک طاری بود و از بلندی به بستی و رود از
 جنوب بجانب شمال یا از جنوب بجانب
 مشرق رود و کامی این صفات یا بیشتر یا بعضی
 شته باشد و آن آنها که سرد و در طریقی
 کد نهشته باشد یا احسن برای رقی آن به نشسته
 باشد خورد و پیه بر چهار مسال و بر سر تلخ
 یا خشک یک مسعال جدا جدا کوفته
 بهم آمیزند و صلاب کرده بر موضع حسرت
 آهند ما حسرت را بیشتر از آنکه پسر زشته

تمام برون

از نسیج هند سر کر زه کاد
 با کینه

تمام برون آید مکن از آنکه رشته در نم آید
 و صبح و شب نام رود عن کا و را که سپر سبز زنده
 کرده باشد خشک کوفته را در دوپ چوش
 داده باشند و صابون کرده بر عضو مادی
 نالند مادی که رشته دایه کرد و بانگ
 مددی بی مددی و مشقی تمام سپرون آید
 جلدی یعنی آید که کنگان که عوام انرا نورا
 گویند علامت اوست دایمی در دست
 و از جادو آردن در خواست ای ارچه
 دره جان فرسای پاناس مدیس به آنکه قابل
 اسی از سرشت عذاب شود و بهبودت
 با آب کلاب مهبل از فرمای صفت

شراب عناب در تمام گذشته
 یعنی برنج در علامت اوتب دمی
 و بد لوی دم دیان و اندوه و اضطراب
 و حیوانی و تسکین است در سرجه بعد از
 ثالث بر شش رتبارده و گرنه بیماری
 در تقیه کوش بعد از اول رکن دوم
 شود اگر بر شش هم در علاج حصیه ارغلت
 حصیه ای که خوین جگری از بودن این
 مرض با و نه دری میباید که علاج نسبت
 در شربت و در علاج
 جگری باید دانست که صاحب حذر
 و حصیه را باید که در بلادی که هوای مایل

سرخ جرم
 کجبه
 ردش صعب
 روزه قلب
 کجبه جرتن
 سرد از دور
 ندر حصیه
 با تخم
 سبزه
 سبزه

یکی

از برای درد
 ترمان زنجبرفه

کرمی و خشکی بود چون بلاد حجاز ایان
 و غیران شربت و غذای که مذکور شد
 و دهند و آب هندوانه فسرمانند اما در
 که هوایش مایل سردی بود و تری باشد چون
 بخارا و سنقر قند و کابل و غیره بلادی که هوا
 مایل سردی بود چون بمرکز وقتند باز اولی که
 بلاد سند و غیران باید که هر صبح میسود
 عناب و بادیان با تخم کرفش و در معال
 و اگر اندوه داشته باشد تخم کلنی هم کوه
 کمبغال و نیم هم را در یک سار است
 جوشانده با به پدید صاف کند و دیده معال
 منند پیچید سبزی کرده عدوی کلاب

ابسنوز
 ۲۰ شستن
 در خلاف
 در فصل کرده تا
 سال صلا
 بیشتر در
 کشته از دور

از برای
 کرمی

تخم کرفش
 در علاج

از دور
 کرمی
 از دور

ضم ساخته دهند و غذا آب کوفته و دام کوفته
 ماش معشره موز کنند و اراهند و از مریح کوفته
 کلفت یعنی که تاش و برش که کجک
 نمند و نمش که مثا به کلفت بود الا
 انکه از جلد بلند بر باشد و خیلان که نظرها
 سپر رخ رنگ بود بر طاهر خلد و حدود
 این مرض از کشاده شدن پرهای رگهاست
 که در تحت جلد است کرم در ص کلف
 و کرم بر ششی و ربا خیلانی و کرم با منشی
 کرم تکب داروی پستهل نشوی ارجام
 دوا داروی صحت تختی و بعد ارا رگاب

کلفت

داروی پستهل

داروی پستهل به لیلاده رده مداومت نمایند
 و غذا آب کوفته مرغ جوان و هاش
 معشره و کشتیر تر بخورند و هر سب نشاپسته
 و با فلی و پوست کرم مرغ و صدق سوخته
 و مردار سپک و کرم ترس و معشره حیدر
 و حشر بوزه و معشره دام معشره برابر کوبیده
 و بخت باب کشک جو سرشته طلا پسته
 و هر صیاح بخام روند بهت سفید می سایی
 بود بر طاهر حیدر و باشد که در کورشت
 نفوذ کرده بود علامت او آن بود که
 چون سوزن در موضع آن فرد برند خون برین
 آید کرد و جو بهن بدید مالی بروی

پستهل

تیراب ز بعد مهلت بی درمی علت
 رطوبت رو متدنی عدم صحت ایدید
 عم کرد طی مراد تیراب تیراب
 فاروق است کفیت گرفتن او
 که یکم ز مه پور و نیم من شوره را کوسند
 و نوع و اینق و فامه ککاستد جا مکده کما
 برهن سفیدی که با بل سبامی بود که از طاهر
 در گوشت موطا کرده باشد و با پتخوان
 رسیده علامت او صد علامت هنی باشد
 ای انکه بی دفع برهن پوشی می وصف و حران
 و در مہار و دردی این عارضه قابل دو الکر
 بودی حکیت راه خلد اضی از وی تمام

تقارن یعنی

معنی علت جار یک و تولد این مرض از تعین
 رطوبت است ای انکه گرفتار عم ارتقا
 از پنا مرد و در غصه در ایشامی صحت
 طلبی دو اکن از رینق و ریت ماکتی مرض روی
 ره ناکامی صفت طلا اند کوز رینق یعنی
 پیام به مقال حسای سووده و روغن
 پاروغن کا داز مہر کی بی مقال تمام را
 بکف مالند با سباب کرد و دوشب در
 بالند و اجبا ط کند که زیر بعل و حرم
 و پس کوش برسد و صبح مجام رو ند گذشت
 عرق یعنی عرق کردن بسیار ای انکه
 ز کشت عرق می بانی ظاهر سمده ری عارضه است

تغذیه

بزرده کسر مرغ
 صکار
 صفت ریز
 بخورد از صبح

بدجالی بدبو جوبنا شد وقت می شاید
گر خوزه صندل آب خوزه درین مالی خنای
جعل یعنی بدبو سی ته بعل حدوث این علت
از تعفن خلطی باشد که در جوانی دل بو بشود
زمنیابی که از زمان می مانی سپسل خوزوب
سبب وانی با مرکب و نتا یا میر فو بال
باشد که ازین مرض خلاصی بی معالجات یعنی
پوشتن اعضا از اش از اش اگر دست
لو پور روی پای و در عضو که کیر و کافور
سپای امیر نیر که در نج با رنجک و اگاه
زمان زمان طلا معشرای داجتیده یعنی
رختش مولی و بشیدن قشرهای رقیق

از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی

از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی

سرف سید سیده
سوت سید سید
سیاب سیاب سیاب

بود یعنی رختش موی بیشتر
هر یک در دمووی و در وصف ای شرحی در زرد
موضع علتی در بلغمی و پیود اوی سفید
و پیری آن باشد تو زود از طبات بدجالی
با خود در حدوث دار ثقلب مانی سید
بود دست بدیدا کر بر موضع آن پیار فضل
مالی حسا بلجمی که عبارت از سفید شدن
موی در جوانی است چون از خشکی تابت
علامت او بسیاری مسل باب و حکمی
ولا عشری بدیت هر که طبعی سوداوی
کسی در راه دو اکر بود دست رسی
جون غیر طببات رعبت بکند در دست

از جهت خلط
حکمی تخم مرغ سفید بر عمان
ظن لولم سید سید دانگرده
سوزد به خوزه سوزد

از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی

از زمان مانی
از زمان مانی
از زمان مانی

صاف

سنا و صوفی

حق انار

و لا یجتنب

اندکی سرد نوع پسی مرطب چربی گویند
 رطوبت از وی تولد کند چون الکورو
 سرد بوزه افراط مشهور یعنی پسیاری
 در هم زفتن موی بود چون موی زکبان
 و چون زکرمی بود علامت او نوع ماست
 از جنمای سرد و بر چون حسرت و کاه بود
 متفرق شدن از حسرت بای گرم و خشک
 چون رخنس و عییل اگر که بود جودت
 شعری کوردلش رعدی با سردی
 کور و عن بادام و لعاب سپوس بی
 مال ز روی دست در مری صفت
 روغن بادام در می بود او بی کنت

از اطباء و کتب

الشعرینی

یعنی شخ شدن موی چون خشکی
 مزاج بود علامت او عدم رطوبت بینی
 و خشکی دهان است چون خستیدل
 از نسق شعرتوی گویم پسخنی کر سخن موی
 با سپر که لعاب خطمی امیر و مجال کز نهر
 صبر مرضی علاجیت قوی بسیار بی لاعری یعنی
 بسیاری لاعری خواه سبش کمی و خواه
 غمیران در راه مداوا کنت اجباری
 باید که بعیثت کز رد و مردی با کثرت
 نسبت نباشد کاری ای شتر عیان
 لا عنایت بیاری بسیار فریبی یعنی بسیار
 فریبی تولد این مرض اکثریت رطوبت است

از کثرت فزونی تو چون بیماری خود را
 زده علاج کن غمخواری چون عیبش درین
 مسایب نبود باید رکوت جام را حط بتراری
 ماهر که نیند ^{بمعنی} گزیدنی مار سبک باشد
 جو زدن جرات غمناکی که حاصل حلم و صبر است
 و ما که بشیرت جامت بکند زان بس که
 رنند موضع امش با باکی بزنج الوت یعنی گریز
 کردم هر که رسد ز عطر آب از مخزنی چینی
 رخی که دلبت را کند از عین بری چون فصل
 بو نبود بود سپردن یک ^{بسیار} طلا که در مقصود
 بری علاج ^{بمعنی} عقاب گزیدنی
 ای الکه بشیر و ضرده بر دی

کرم بودی

کرم تو لرزگی و در حسردی عقرب جو کرد
 ترا هر رنگ که گفت هوش دار که چون گرفت
 جو روی دردی هوش رسد یعنی گزیدن
 دلمه بدترین انواعش مهرست مشابیه
 بکس بود که کرد شمع و چراغ کرد و از آن کرد
 دلمه از هر بهی باید که خوف کرده شو نیز
 دمی و الکا، باب کرم و اشترا و مکن
 مریسم کنی و مویضش شنی صفت خوف
 بوده که گفت رتد با نسی بری ارشترها
 انجینه لیس از پیر یعنی گزیدن کلر از جمله
 او اینست که چون بر موشش رده نشند و بعد
 همان روز کس را بگذرد همان دم پرد

در روز شنبه
بسیار ضایع

انرا که کرد کلر تا که بری باید که رزوی دین
از بر بی سیوس و سکنجین و بیوس آران
بر موضع رخس دردی سر که بی صفت سکنجین
در حیره چار مذکور شد عصب کلب یعنی گردن
یک دیواره علامت او است که چشمش
کرد دستخ بود و لغاب از دهن رستن کرد
و پسر در پیش او کند و دم در هر دو بای کند
و دو دیده در زمین کنند و در راه رستن
مسل مسان بود و هر چه رسد حمله کند و او
بگند و پیکان از وی بگیرند چون باور سینه
ملق بگند بجز کت دم و تخمه چنانکه
رسم کلا نسبت و کرتیه یک دیواره

بهر این

بعد از یک مسفته حلزونی عارض شود و میل دوا
که ارد و محبت بود و نهایی بستن و گریز
بودن از رد ساسی و رسیدن از هر ضری
که بند خاصه از آن هر که که تن ترادر
س وقت جای رخس سک دیوانه که بزم
و نپای از مهر طلا پایی و سیر و آران
جا که سبک و سپر که بروی او ای علاج
نهر دادند مشهور به نوع است معنی
و نباتی و حیوانی معنی چون سحاب و سیم
الغار و مردار شک و رنگار و ذاک و اهنک
وز به بلور و نباتی چون پیش بلا در و برید
و انیون و مهرنگ و لغت یزد حیوانی

90
ادوی در اهل سنت است
فنا لا اله الا الله
بدرستی که در این کتاب
مکتب با بود که ای بر
از آنجا که چون در این
در علم و در در زمان
بختی در این کتاب
دارد که بیست و نه
تا روی از آن بختی
صعدند و نقل و قوله
در این جزو بود
سند فوس بون کی بزی در
مکتب با غلت تا ز و بیک در از او
رنگ دارد در این کتاب
نه زیاده بلکه نه بی
زین بی صد تا در این کتاب
کف تا از آنجا که در این کتاب
صبر در این کتاب
تا زین کتاب

و اگر خدا اگر استیرکام و نخورد نافع بود
و تعالی با تمام رسید و با جنام انجید
نیو بد این بیاض و بر شیح این بیاض بر و راز
مهرده مبارک رمضان مصرع پیل
هر صد و هفده ز میحرت نبوی صلی الله
علیه وسلم به بلده فاخره بهرات صت عن طرف
الافات والحمد لله علی الاتمام والصدواه علی عهد
حرالانام واله الیرزه الکرام منت الرسالما
فی الطب من نصبت مولا ابوب
علی بد العبد العبد
مرقا سم
فی شهر سوال
سده

و اگر خدا اگر

عالی از این کتاب
از این کتاب
بدرستی که در این کتاب
مکتب با بود که ای بر
از آنجا که چون در این
در علم و در در زمان
بختی در این کتاب
دارد که بیست و نه
تا روی از آن بختی
صعدند و نقل و قوله
در این جزو بود
سند فوس بون کی بزی در
مکتب با غلت تا ز و بیک در از او
رنگ دارد در این کتاب
نه زیاده بلکه نه بی
زین بی صد تا در این کتاب
کف تا از آنجا که در این کتاب
صبر در این کتاب
تا زین کتاب

و اگر خدا اگر استیرکام و نخورد نافع بود
و تعالی با تمام رسید و با جنام انجید
نیو بد این بیاض و بر شیح این بیاض بر و راز
مهرده مبارک رمضان مصرع پیل
هر صد و هفده ز میحرت نبوی صلی الله
علیه وسلم به بلده فاخره بهرات صت عن طرف
الافات والحمد لله علی الاتمام والصدواه علی عهد
حرالانام واله الیرزه الکرام منت الرسالما
فی الطب من نصبت مولا ابوب
علی بد العبد العبد
مرقا سم
فی شهر سوال
سده

فی شهر سوال
سده

بدرستی که در این کتاب
مکتب با بود که ای بر
از آنجا که چون در این
در علم و در در زمان
بختی در این کتاب
دارد که بیست و نه
تا روی از آن بختی
صعدند و نقل و قوله
در این جزو بود
سند فوس بون کی بزی در
مکتب با غلت تا ز و بیک در از او
رنگ دارد در این کتاب
نه زیاده بلکه نه بی
زین بی صد تا در این کتاب
کف تا از آنجا که در این کتاب
صبر در این کتاب
تا زین کتاب

Handwritten notes in various directions, including vertical text on the right side and diagonal text at the top.

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان خود را اول بکلام
بدان می خوردند روشن همیز
که این سخن هر کو کردم رفیق
در آن دم که این سخن منطوق
جوارزهره این هرقه کنون
درود آمدن جان خود را
رحمد و محبت رسانم کلام
گو بد جنس بوسنی خسته
رشد پیر ماکول و مشروب نیم
باکول و مشروب موبوم
مسال مارح او خوش نمود
لصبه نغمش محبت آریست

Handwritten notes on the right margin of page 92.

خدا با محرومی

خدا با محرومی مفلسان
ز حکمت الکریم داری خبر
خی کن غذا آن در راجتیا
شود همضم و زان تو امان
جوارزکارت محنت کشید
می نایدت ز روح درمان
و کر رعیت صادق اید ترا
جو پیدا شود در رعیت
رطوبات صفر بود متقل
وزان حلق زرد آب حاصل
الا ای که خواهی غذا آن قدر
دی نایدت کرد درک غذا
کزین جوان لصبی کبریا
عم خویش خود را خورد و کم خورد
که در معده و فنی که کرد
نه حیدان کران که میداد
در آن عبت کاذب آید
که ضعفت مضایف دینی
عذا خواستن لایق اید ترا
بیا شد صوری در آن لا
معده جوارز جو مستعمل
توانا سیت زود حاصل
که از وی بود نفع و نبود
که با فی بود باقی ارشتمها

Handwritten notes on the left margin of page 93.

مکن میل اگر حافظ صحیحی
 غذای که حرارت را کم کند
 مخور چون هوا گرم سردانی
 که با الفعل باشد حرارت
 که باطن شود گرم چون ظاهر
 ششمانی اندازان آخرت
 که تن را حرارت جو بسیار
 هوای برودت عارض شود
 همی بدت زار و بیمار
 که گردد درونت چنان
 محمود را به بالفعل ظاهر شود
 برودت بدیدار حد برود
 حرارت شود بر بولقفا
 برودنی جو جو کردی ای کار
 بعضی از نهم ای اخصر
 بکن ترک چیزی که حوش ترا
 که یکبار حسری خوری با
 جو خوردی غذای غلطای
 وگرنه در امی مکنج و عشا
 غذای لطیف از بی آن
 غذا را بوقتی که بی رفتی
 وگرنه رسد مغذات صبر
 که بالفعل باشد حرارت
 ششمانی اندازان آخرت
 همی بدت زار و بیمار
 محمود را به بالفعل ظاهر شود
 برودت بدیدار حد برود
 بعضی از نهم ای اخصر
 که یکبار حسری خوری با
 غذای لطیف از بی آن
 که در کتیر مان فارغ ای رانی



غذای که حرارت را کم کند

غذای که شسته ر مغده ترا
 وگرنه ای میل غذا
 رگسره ایوان خدر کج خدر
 که از وی نشی می آید بهر
 غذای که نازک بود زنها
 مکن عمر مارگ غذا احتیاج
 تناول مکن لیک سپا
 بسیار کشته چهار رازو
 طعامی که از طعم خالی بود
 ترا ای که مقدار عالی بود
 نباید نمودن تناول مدا
 که سیاق کندر عسل را طعام
 طریق حکیمان مسبوک دارد
 زرشکی فراوان مکن اختیار
 که سری برودنی بدیدار
 دما دم صعبی سهر اندت
 ر چیزی که سوره س پرون
 محوز گرنه دشمن جان خود
 که ناکه شود زار و لا عرش
 شود تیرهم دیده روشت
 ز قانون حکمت عنان بر ما
 محوز را که خسرین بحسب
 که گردد حرارت بسی صلت
 بجان ای را و اولی است

جو خردی چیری که مطعم بود
 رشوار پیش مسل باید نمود
 دراز نور خیزی جو خردی
 تناول کنی خون می طعم
 و که خورده کرد در رشتی
 بگیری آن لحظه رغبت
 اگر خور دای زای شیر بود
 رس رانی خور که رسم این بود
 مخور سر که را با بر ای مهر
 نه ناکه تو لاج کردی سپهر
 بصحت نماید ترا صبح و شب
 تناول کنی تخم مرغ ازین
 بان کس از عقل دور صیانت
 بهم ترب و جغرات خوردن
 تناول کن خورده مایل
 که در سرد است این چنان
 مخور سرد و خنیر با یکدیگر
 که خواهد رسیدن ازین
 مکن جمع در اکل فیجی سپهر
 مخور فیض مرغ هم با سپهر
 بصحت ندانم جنیان روی
 که انکور و کله هم در خوری
 انار و هم به هم خورد
 مرصها بدید او در در

بنده

نباشد هزار توبه جا بهی
 کخوات اگر کس خورده باقی
 کند مرد حکمت شایسته
 ز اکل کبوتر کج با بسیار
 بیاز از خوردمرد با بونه
 از آتش زانها رسد بونه
 مننه خبر نراه پیدا مضم
 تناول مکن شمر و ماهی هم
 که از خور لکه گذران حسام
 بودانی در کفایت و استقام
 در نه خوردن آب بعد از غذا بلافا
 اگر صحبت با بدای هم شمار
 رتد پیر بند خویش را دور
 مخور آب در می جو خردی
 که کرد در از آن معده را کارام
 جو خور دی غذا در مانی کد
 نمی شاید بت مایل کشت
 مخور آب و امپال ان شتا
 که کردی مرغ و عنایتلا
 مرد بعد ازین صبر بر راه صوا
 مکن در عداوت قبل است
 که در مضم مصان میداند
 ندامت یسی ران بدیداند

صحت

ورت معده گرم شد
 تشنه جو داد بود
 حوراب بکیم صوری
 گزین شوه حالات
 بحام اگر کشتی آب سرد
 رهام اگر که بردن اندی
 مخور بکنان آب ارمنی
 کرت بهت کوشن نصیحت
 که در طین بطوبات حاصل شود
 حوزی آب اگر از می سپید
 مهربانست که در شب گریه
 منت را کشتند بدق نرم
 میان غناب خوردن
 لکار بری همزه خورداد
 بدش را اگر محبط است رای
 مرضهای بی حد و عدد باید
 کشت مذترا حاسن بود
 اگر نه را مسل خون آمدی
 و او ان مکن تن خود هم
 باب ابی مویه مایل مستو
 ریحاریب کار مشکل شود
 حوزی آب اگر از می سپید
 مهربانست که در شب گریه
 اگر کوئی خوردن آب کله

و کر گرم باشی فوار سرد
 ترا احسرت فاحسرت
 در سخاریت اب که صفت
 بانی که ستوره هست ما بر هم
 اگر عافلی دار خود را نگاه
 دلت را زود نهن اگر سستی
 که از روح امعا دور دردن
 رسام مسیح شرف سخن
 که دور است از سدا
 جو خاطر کشت سپوی است
 که بر آب اینا رتد متراد
 و در آب سهار این است
 حوزی زود کردی گرفتار
 رگو کرد آب کج آب من
 بطرف بستان دروسوی
 بناید شدن مایل محترم
 هم از آب چشمه هم آب جاه
 مکن آب صبح با آب حوی
 قد چون الف کرد دات لوی
 که از آب کار زید مهر کن
 زراحت رسید پیش از
 بیاید تر آب اینا رحمت
 لطافت را سیر حور شاد
 طلب داری اصحاب و اصحاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از حمد حکیم دانا و تحیت زین رسال و اینها
 صلی الله علیه و سلم بخوده می آید که این قصیده است
 مبین در خط صحت و مزین بنیام حضرت شاه
 بیکند رحمت سلیمان تاج بخش عالم آری
 عدو بندگش ی طراز کیوت سلطنت
 و فرمان روانی بکن عظمت و جمل بخش ی و
 بازوی سپلانی فرخ دین حسب انبانی خورشید

دوشن آری

دوشن رای همیشه ممالک آری حضرت
 مرزا با بر انکه او را رسید سپر آفریزی شاه
 جسم قدر با بر غازی روی او رسک قیامت
 که نایب سحر آید مایع رای اوست توحج ملک
 سجد او بیت فدراوح فلک اندازد اوقات
 خبر در مزاج او بود ما جهان باشد ابرو دست
 دارد دوشن سپر بر عروج جلال در خورند
 ای که داری سدر سحر و درگاه تا بعلتهای کوما کون کردی
 بشر را بسیار خوردن ای که عا کرده ترک عادت
 کن که خواهد گشت بر فرض سدا بزا کرد او را که خواهد
 خورد با لقم قدید زندگانش مرکب فجاء خواهد شد
 احوال زشتی خوردن بسیار اعضا روت جا زان دا

۲

کربنی خنیزد عصا گریه پس رغبت کنی
 سجد تا تک فرستی زرد زار و لاغر
 سازد پمال لویا با تو خواهد بود سگوری و تاریکی
 چشم کردان میل خواهی کرد کز ما ای بر
 بر تو پیشوایی پیش میجو زمام کز براید کشته حق
 در وصف او دریا اب تاریخ ابر خدا درون
 ای که رغبت کنی اخراج صفت حکرانی بصیرت
 و عیاشی بر دترم و عیاشی چون خدا درون خورند حیوانی
 باده خوردن خوش بود شرم و عیاشی

چون ریاضت معتدل است بدیدار از آن
 خنیزد لراو قابل شود مهر غذا
 ای لویا صفت معجز علی سگوری از حد موزر از بر

انکه درین

انکه درین جمع کردد فضلها مستنون بدین
 فکر چون زنده از پرونت بود نبود عیب کرد
 کرد ترا نگاه مایه لویا حق میگردد بلا آن که
 بی فکری گریه کله کله می کن با نیتی در بد
 لیک فکر علم حق کردن کمال صحت است فکر
 در علم صحت کردن بود عین دوا
 خواب چون خواب روز کردد در صبح صبح
 دیگران این را مشکل توان دادن صفای هرگز
 عادت ضایع باشد که در مقام خواب روی او
 سداری بود سوی سما از مجال و نزل در شوش
 باشد رورو سر سر اعصابی و با درو باشد
 دایما پیدای هر که پیداری پر و لیسای حوا

در دماغ خود رطوبات عزیز بنی را شوربا
 که طبیعت محکم کرده است اسفناخ و شلغم
 لب رکن در شوربا و رطوبت
 از خدا افزون نغم کرد و میل کن از قوا این
 میل با قوا و افلوبیا مرد
 باشد نیای صحتش بر سر زال که بویوت رسم در
 بود آمد زیا روی گردان از پتون شاهد که
 باشد زشت رو رودت آورد خون
 دلبری حوزی لقا لغویت کن کرده را
 اول بجمومی که نسبت جدا از این کوش
 و فلفل و جوز بوا با یا ز قرقه و میون معیار
 رخیل و همتس نووری و مصطکا لا جو

در شلغم

و شیم و عود و غیره در یک پیش و بعد
 و بیان الثور و بذرا الهیدنا گاه گاه از هر دفع
 بیعت انزال هم میتوانی میل کردن از بر سنا
 بیش اهل دانش و پیش دست خویش خون خود
 دیزی اگر خون کم کنی در اشلا اختیار
 مسهلت در صف بدمشد بی زان بسی
 باشد نیز مون کم کردن در اشپاه در حرا
 کن احتیاب از مهره بند سرد و خک در
 سبارا گرم تر یکد ز مکو چون و صرا جو
 و باید استود در خانه باید سوختن
 مصطکی و عود و غیره اصلاح هوا کرد
 شاهد در آن اوقات رسک نمش و حسین

در شلغم

سرمه بجهت صدمه در چشم

رفت با او خلوت بپس هر عین حفا مختلفه

جون بود کوه ارشمال شهر دریا در جنوب

هر کرا جویند جان خود زان سهر باید سده عدا

کر زن اسپن از حبت سپی چو فتنه در زن

فرزند او کرد و با بر حق عدا جون کنی الود

با خون کفت اعصاب طفل موی را مگر

بناشد برش نشو و ما و رخواهی موی بر عضوی

دع کند زینش تا بد از اقبون و سپر که اس کرد

علا هر کرا در اصل سده معده امع صغفا

عابت هبل است او را خوردن سیمونا

جولای عالی بر قفت خویش به سومار بر را

رد گاه صحبت بر سال اردو از مرض با هم که

تخم کعب سینه درام
در سینه با کعب
بسیار کعب کعب

درمان

در امان هر کس که خواهد چشم او چشم خود را

که کهی باید کشیدن تو تا از درون چشم او

بیرون نیاید ابد هر که روز یک ظهورش

مای خود نید و عدا بوسی را بگر معنی جلوه

گرامه بیکر تا بگر سولیش کش بر باو سرفتم

رضا حامی شرع محمد بادش ما بر که

اقتاب و ماه را از روی او نور و صیا

ارضا امید دارم که کپر در همان دشمن

را انجان در روی که نید رود و ا

توت باه حکیم خادق کامل انظام دولت

و دین که با تو صحبت سینه نای سهر

توان حکیم مسیادی در این ایام که اردو

تو ز تحت رخت بگریزد مراست ز خنی ارفغ
 لب و سستی باه لرین محمد دل مسکین هم
 در امیر و به چاره هفت گذشت است
 ای حکم ما ان عفتو حرارتی که رسته هوه
 بود نه انگره می شود بکسی ملهقت درین ایام
 بخرد و میدگرسی در امیرد هموناشده اندر
 پیرا چوبستان ریا در امده ارب سکوف
 میرزد خدای را من چینه را دو ای کن
 و که تر یا ز رستم جوخت بگریزد جواجیک
 ای چو کسالی که گاه نظم سخن ز بحر لفظ
 لطفیت که رقی می دزد سوال کرده از صف
 لب و سستی باه زنی لطف سوالی

از دست بگریزد
 در این روز
 زنی سوس صلم
 رت و رت
 کلاه زلف
 ساری با هر کرده
 رکوفت بر من
 در حبه اندر
 در وقت با چشم
 با سیر خرد زنده
 ز صفت بیدار
 بستر با بزم
 خورشید در چشم

المبین

در چشم انداز

همین که انگره زنا جمل و شقایق فل در فلعل
 و بهمن ز زجبل بگوید که فرود برین سرد
 ز دار حبشی و مبلون و سپعد و علجوده
 متنگ و استهب مغر صیک را امیرد ز زعفران
 و ز اسپراره و صید السعلب یعنی صاف صناد
 همه با میرد غذای خود رفلای ای برسی
 ستر طلا انکه زدیگر غذا بویرند خند صحران
 خه یکدم بخورد که کرده سحت گدنا به را سیر
 هفتد کران عفو انجان کردد که از صلا
 او شیرزه بگریزد بیرون روز پیرش می کرا
 و کیزی که هر که کرا که ز دور بر حسی
 مران کار پری روی که ضرب بند او جان

56
 سازه
 بگریزد
 کعب
 روغن در سینه برده
 یک چاروب
 کشیده
 یک چاروب
 نخ سینه
 سینه چاروب
 با هر صندل

مطبخ بگرد که هیچ استند
 صفت مبعون است که معده را قوی کند تلخ
 را نبرد و در معده و با دها را خاصه باد
 بواسیر را نماندیم گرداند و بوی دهان و
 دهان رفتن را نماند و سرد هارا
 کتید و گرمی که در شکم بود بکشد کرد
 را قوت دهد و زیاده را کرم سازد و
 رنگ مسازد را باک گرداند و در وقت
 و زانو را دفع سازد و صفرا را دفع کند
 و شهوت را نماند و گرداند و ناگوارید
 طعام را سود دارد و حیکر را قوت دهد
 مردم سیر را جوانی باز آرد حضرت یحیی

که بطلب دارم

عجب دارم از آن کس که در سپانی یک مغز ازین
 مبعون بخورد هر روز سپیدم اندر آن سیال
 لطیف محتاج نشود و هیچ بیماری بند
 و اگر ده کبرک داشته باشد همه را حسود
 کند از نمود است و مجرب اجزا است
 خشم کوزم هست و محم کوش و محم سیال
 و سیاه دانه از هر یکی سیال سیال با دها
 شهری و زیره سیسی و هزار اسند و جلده
 و شاه دانه از هر یکی سه مقال مصطکی یک
 مقال سرسل دو مقال عاقر قره باره
 مقال بزبان سه مقال عود قماری یک
 لکبانه سیسی دو مقال دار چینی در کل از

از هر یک به مقال فعل در او دو هم مقال
 مع به مقال چون جان مهربی به مقال
 در بنا و یک مقال جوز بود و مقال لین
 العصاره به مقال در عفران که به این
 شرح یک مقال بهمن سعید به مقال حب
 بلپیان دو مقال عود بلپیان یک مقال
 کج هم یک مقال سفا فل مهربی دو مقال
 سبل یک مقال در و اید مذ شرح یک مقال
 حصید السعلب یک مقال متک خاص در
 معرو و مقال این همه را کوفته و بختی با
 وزن دار و با مذکور با شکر با غسل هم
 کرده معجون پزند و هر روز به درم خورد

۱

مبارک محفوظ اینه است از
 وح ترکیب از اینها ط و انقباض من حتمه تعول
 نسیم و اخسراج مضرات و احیا پس اول به
 لعنی خرمائی که نبض تو سیرط الحضا و ملالت میکند
 بر حال بدن و ده چیر است جنس اول ما خود است
 از مقدار اینها ط و پیام او نه است برای
 انکه افطار او به است اول طول دویم عرض
 سیوم غنق و نبض در هر یک از اینها زاید است
 یا ناقص یا معتدل و از هر یک سه در سه حاصل
 میشود طویل قصر معتدل سنها عرض در بق
 معتدل است سها مشرف مخفف معتدل است سها طویل
 است که احیا پس کرده شود احیای او

طول و کمتر از مضمین علیه که بعضی صحیح است لکن
 الشخص و سبب کثرت حرارت است
 و قصر انکه احیاس کرده شود اجزای او در
 طول اقل از مضمین علیه و سبب حرارت است
 و معتدل انکه احیاس کرده شود اجزای
 او در طول میاوی مضمین علیه و سبب توسط
 حال سینما و عرض است که احیاس کرده
 شود اجزای او در عرض کمتر از مضمین علیه و سبب
 کثرت رطوبت است و ضیق انکه احیاس کرده
 شود اجزای او در اقل از مضمین علیه و سبب
 قلت رطوبت و معتدل است میان انکه احیاس
 کرده شود اجزای او در عرض میاوی

مضمین علیه

مضمین علیه و سبب توسط حال سینما و سبب
 انکه احیاس کرده شود اجزای او در ارتفاع
 اکثر از مضمین علیه و سبب کثرت حرارت
 است و محض انکه احیاس کرده شود اجزای
 او در ارتفاع اقل از مضمین علیه و سبب قلت
 حرارت و معتدل انکه احیاس
 کرده شود اجزای او در ارتفاع میاوی
 مضمین علیه و سبب توسط حال سینما است
 و معتدل سبب مذکوره با علما مقدار
 اینها و بساط است که هرگاه که ترکیب کرد
 شود هر یک از ترکیب تنای و ثلاثی جهت
 استحال را باقی فوق است که از برای انکه

مغز است زرد و لوز است سفید و بادام است سبز و گردو است سیاه و انجیر است سفید و زرد و کدو است سیاه و کدو است سفید و کدو است سیاه و کدو است سفید

چهار قسم از قیام نسیم جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم
از قطر و حد باشد و اجتماع همین در قطر واحد
مجال است جا اعتدال در هر قسم مع یا
و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم
ممنوع الاجتماع است و صا بطور ثنائی است
که گرفته شود نسیمی که در قطر طول است و در
کرده شود باین نسیم که در قطر عرض است پس
حاصل شود نسیم و بعد از آن برکت کرده
باین نسیمی که در قطر عمک است پس نسیم بود
نسیم دیگر و بعد از آن گرفته شود نسیمی
که در قطر عمک است پس حاصل نسیم دیگر
مجموع است و مهمت باشد چنانکه درین

جدول

جدول تصور بر کرده شده که ملخص بیان
احوال قیام را کما حق است

طولین	عریض	طولین	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض
عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض	عریض

و صا بطور ثنائی است که دایم در حوط کرد
شود و نسیم پس اعتنا کرده شود نسیم
ثالث یکی از این نسیم چنانکه گرفته شود و ط

از قوت طول و عرض بعضی از قوت بعضی پس حاصل
 کرده بود طول و عرض پس این حاصل کرده شود
 ثبات از برای آنکه طول عرض یا عرض
 باشد یا عرض یا عرض و قوت علی الیه
 پس حاصل کرده شود است و هفت قسم
 چنانکه درین جدول تصور کرده شد

طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت
طول	عرض	قوت

عین و دین ما خود است از کیفیت سریع
 و هفت قسم میشود بوقتی و ضعف و معادل
 قوی است که سریع کند آنرا بل لم حرکت
 از لم معین علیه سببش ضعف قوت جلیو ابر
 و ضعف است آنکه میاید می معین علیه شد
 و سبب او توسط حال بینهاست
 جنس سوم ما خود است از زمان حرکت
 و هفت قسم میشود سریع و بطی و معادل سریع
 که تمام کند حرکت را در زمان اصرار معین علیه
 و سببش کثرت حاجت روح بنم و بطی
 آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول ال
 معین علیه و سببش قلت حاجت معین

چهارم ما خود اجمیت از زمان سیکونی و منتم
 بتواتر و متفاوت و معتدل و متواتر
 است که زمان سیکونی اقل بود از زمان
 سیکونی مقیس علیه و سبب او ضعف قوه
 حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان
 سیکولس طول بود از زمان سیکونی مقیس
 علیه و سبب او شدت قوت حیوانیه است
 و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه است
 او توسط اینها است چنین هم ما خود
 از قوام عسرق است و مقیم میشود
 بصدد و لیلین و معتدل صدد است که
 که صددش اکثر از صلابت مقیس علیه بود

و سبب او

و سبب او کثرت پیوسته است و لیلین آنکه
 صلابت او اقل از صلابت مقیس علیه بود و سبب
 او قلت پیوسته است و معتدل آنکه مساوی
 مقیس علیه بود و سبب او توسط حال اینها
 جنس جسم ما خود است از کیفیت جسم عرق
 و مقیم میشود بخار و بار و معتدل غار است
 که جسم عرق از بارش از مقیس علیه و سبب
 کثرت حرارت است و بار و است که ابرد
 باشد از مقیس علیه و سبب او قلت حرارت
 و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سبب
 توسط حال اینها است جنس جسم ما خود است
 از رطوبت مافی العروق و منقسم میشود

بمتملی و خالی و معتدل متملی است که احساس
 کرده شود در در رطوبت فوق مقیس علیه و
 او که ت رطوبت است و خالی آنکه احساس
 کرده شود رطوبت در درون مقیس علیه و
 رطوبت است و معتدل آنکه میآید می مقیس علیه
 بود و سبب او تو بیط حال اینها است
 حس ششم ما خود است از استوا و احد
 در احوال بنف و مراد باحوال بنف عظم و صغیر
 و صغف و پیرعت و لبطو و نواتر و بعا و
 صلابت و لبر است و عسرتی بلقب و
 با استوا و اختلاف در احوال مذکوره
 یکی از سه چیز مجموع بنفیات یعنی نداشت

بنفیات

نفیات مثلا با متشا به است و احوال
 مذکوره یا متخالف یا متشابه بود در احوال
 مذکوره یا مستوی که علی الاطلاق گویند و اگر
 متخالف بود مختلف علی الاطلاق نامند اگر
 متشابه بود در بعضی متخالف باشد و در بعضی
 مستوادی گویند در چیزی که حاصل شده
 تشابه در دو مختلف در چیزی حاصل شده
 دویم حس برای بنفیه واحد یعنی حسری که واقع
 شود از دو در تحت اصابع از نوع نامتنا بود
 در احوال مذکوره با متخالف متشابه و در بعضی
 در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره
 مستوی علی الاطلاق گویند اگر مختلف

متخالف باشد علی مختلف الاطلاق گویند
 و اگر مشتابه بود در لغوی متخالف در بعضی
 دیگر مشتابه گویند در چیزی که حاصل
 نشاء به درد و مختلف در چیزی که حاصل
 سیوم اجزای حسیه و واحد است از
 نضه واحد یعنی اول چیزی که واقع شود
 در تحت اصبع واحد و او پست چیزی که واقع
 شود در تحت اصبع واحد با مساوی بود
 مذکور یا متخالف باشد در بعضی متخالف
 در بعضی دیگر و اگر مشتابه در احوال مذکور
 پیوستی علی الاطلاق گویند اگر متخالف بود
 علی الاطلاق گویند و اگر مشتابه بود در بعضی



در بعضی

و در بعضی دیگر پیوستی گویند در چیزی که
 حاصل شده است به دو مختلف در چیزی که حاصل
 صل شده و سبب پیوستی هر حال بدین است
 و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل ماده
 و جنس هم ما خود است از انضمام در دو نهم
 میشود به معنی مختلف منظم و غیر منظم مختلف
 مختلف است که حفظ کند و زیاد و دور یا کمتر
 و متعین کرد و میسالی چیزی که حفظ کند و دور را
 است که پیر عیب میسالی در رنگ نضه مقداری
 متعین بود و در نضه دیگر مثل و ثلث و ان مقدار
 و استمرار باید بدین و میسالی چیزی که حوط
 کنند دور را است که پیر عیب نضه

اول مقداری معین بود در دویم مثل آن در سوم
 مثلثت متداولی و بران استمراریا بدو
 این نسیم صغف پینیب اختلاف است
 از برای آنکه اگر سبب قوی بودی احد است
 تفاوت و تو اثر کردی و باقی ماندی کالت
 واحد و مختلف غیر منظم آیت که حوط کند
 دو زیرا و سبب او وقت سبب احد است
 و این چیز داخل در تحت مختلف است
 و ازین جهت واجب است که اجناس زود
 نوده و جنس مهم ما خود است از وزن که
 از مقابله احد اشئین بدنگری جهت شنا
 حق نسبتی که بهما است بدانکه هر فردی را

این در حد

لا نشان در حالت صحت بنفشی است
 که آنرا وزن معین است پس اگر آن وزن
 معین است اگر آن وزن حاصل بود جد
 الوزن گویند و سبب او جوی اسباب بنفشی است
 بر مجرای طبعی و اگر حاصل نباشد روی الوزن
 گویند و روی الوزن منقسم میشود به قسم
 مجاوزی الوزن و مباین الوزن منقسم
 میشود به قسم مجاوزی الوزن و مباین
 الوزن و خارج الوزن مجاوزی
 آنست که مشابه باشد وزن سنی را که بلوغ
 چون صبی که او را وزن شباب بود
 آنست که مشابه بود سنی را که بلوغ آن

رجه و

شود چون صبی که او را وزن شیبوخ باشد
 و ظاهره الوزن آنکه مشابه نباشد و زنی
 چون صبی که او را وزن سنی نباشد و در
 در آنست از برای آنکه دلالت کنند است
 بر تغیر عظیم در مزاج و چند نوعست از کما
 نبض که مخصوصند با سهای که در قمت می باید
 عظیم صفر نشادی موجی دوری
 علی ذنب الفار مطوقی ذوالغزاله
 فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زاید
 باشد در اقطار ثلاثه و سبب او کثرت
 حرارت و رطوبت و مطاوعه آلتست صفر
 و صفر نبضی را گویند که ناقص باشد

و سبب

و سبب او قلت حرارت و رطوبت و
 نقصان و مطاوعه آلتست منقاری
 نبضی را گویند که سریع و مستقیم و صلب
 و مختلف الاجزاء در شوق و غیور
 و در تقدم و تاخر و صلابت و لین
 بود و هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
 دانسته شد اخلان در شوق
 و عند آلتست که بعضی اجزای عرق
 مرتفع شود و بعضی مخفض
 در تقدم و تاخر آنکه حرارتی کند همی حرارت
 از عرق قبل از وقت تا بعد از وقت
 در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای

و سبب

عرق صلب و بعضی لینی که در دو سبب
 اختلاف دو چیز است اول اختلاف
 مصلوب در صرم عرق از اختلاط
 چون دم و صفرا و بلغم و سودا در غنوت
 و نجاست و نفع به نوع موجب لینی و
 کمال انبساط است و عدم غنوت موجب
 اضداد آنها از نوع نیز موجب این
 امور است و نجاست موجب اضداد
 اینها و دم اعضا عصبانیست
 موجب طابت بعضی از اجزاء عرق درون
 بعضی است و اختلاف در صلابت و لینی
 موجب اختلاف در شهوق و عود است

و این

و این ^{بهمه} است که اصحاب ذات الجنب بود
 از برای آنکه محیط است بشر این و و غشا
 یکی از خارج و دیگری از داخل و اعشبه
 منبجه از لینی عصبی و لینی و بلط
 پس از این اعصاب منجذب میشود چیزی
 را که متصل است با اعصاب موضع و دم
 بسبب زیادتی و دم دو حجم عضو چیزی
 که متصل است با آن اعصاب منجذب میشود
 پس منجذب می گردد و بعضی اجزاء شرابان
 درون بعضی پس چیزی منجذب میشود صلب
 می گردد چیزی که منجذب نمیشود و لینی میشود
 بنفی را که بیند که سریع و مستقیم است

و

ولین و مختلف الاجزاء در شهرت و عود
 و توقف و تاخر باشد و سبب او شدت
 و ضعف قوتست تا غایتی که استطاعت
 آن ندارد که بسط دهد عرق نابض را
 و دفعه واحد بلکه بسط دهد شی را بعد
 شی و گاه باشد که سبب اولین عرق برش رود
 و در بعضی را گویند که مشابه موجی باشد
 الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سبب
 او ضعف زیاد موجب است و غلیظی بعضی را
 گویند که مشابه باشد موجی را لیکن اصغر
 سرعت یا غیر آن بود پس او را که رجوع
 میکند بحالت اولی ذنب را جمع گویند

و

و قسری را که رجوع نمیکند اگر منتهی شود
 بعینش که احساس کرده نشود حرکت او را
 ذنب منقبضی گویند و الا ذنب ثابت
 نسبی را گویند که قرع کند اصابع را
 پس عود کنند اندکی بجانب مرکز و قبل
 از وصول بغایت مرکزیه عود کنند پس تمام
 کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شده
 بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب
 پس مرتفع میشود ارتفاعی از ارتفاع
 او در آید او درید ضارب پس عود
 میکند مرتبه ثانیه گفته که باقیم
 در بعضی مطرقی عود را مرتبه مطرقی

اختلاف کرده اند که مطرفی نبضه و
 نبضتتان و اختیار کرده شیخ اول را
 و امام گفته که خلاف است از برای آنکه
 اگر شرط کنیم دو نبضه انبساط و انقباض
 مابین مطرفین نبضه واحد باشد و الا
 نبضتین و سبب مطرفی قوت قویتر و
 حاجت شدید و آلت صلیبه است پس
 مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط
 بلکه منقطع میشود قبل از وصول بسوی
 غایت بس شدت حاجت بخواند قوت را
 با تمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر
 و گاهی سبب او ضعف قوتی باشد

بکار

برای آنکه چون قوت عاجز باشد از بیط
 سر بیان عارض شود در فرجه مفرد پس
 نزدیک ذوال او تمام کند حرکت ذنب الغار
 نبضی را گویند که واقع شود در دو میکون و قیچی
 که متوقع باشد حرکت چون مابین مسافت
 مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخل حتمه
 مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود و سکون
 دیگر سکون اول یا در محیط بعد از
 سکون خارجی بمثل ذلک و سبب او اعیا
 یا اسراع یا عارض منقاض که منصرف
 شود بسوی او طبیعت دفعه چون غشم
 مفرد ذواله الواقع نبضی را گویند که واقع
 در وسط

و اول

و اول

شود و در حرکت وقتی که مستوق سکون کا
 بین الحركتين و فترق میان الواقع فی الوسط
 و مطروقی است که قرصه در الواقع فی
 الوسط بعد از اتمام انبساط اول قبل
 از تمام انقباض اوست و در مطرقی جزو
 از انبساطی قرصه اولی اول اوست
 و سبب الواقع فی الوسط شدت جاذبه
 بسوی ترویج که محتاج گرداننده طبیعت
 بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل
 تقییس در سرعت و بطور قوت و ضعف
 و تفاوت و تفاوت و غیرها نزدیک است
 بدلائل بعضی بر حال بدن و اما اعلم

زود رقم ظاهر ام دلائل بعضی
 نظری کنی ثانی فرما سرکته بحیوانی
 تا شود بعضی سال تا پنجش
 ده زصلکم کن و بما و افرا
 تمت السیاطه
 من تصانیف ملا بابوسنی طیب
 سرکته هم و نازم راه در روز عرق کشنده در شرف داخل نمایند
 سنال الطیب است شمس در راه در هر کرده تا بعد از هر روز مکرر بر
 زنده با مایع جویندن آن یک روز نهم در در یک بعد از هر یک
 بد هر یک یک ستر بد شوق نکند در در در باران طبع هر یک
 نگاه دارند و فایده اولی مرتبه شانه یکی هم شکر اصفه و قدر رسا در
 سواد شکر و دارم و بعد از آنها در در در شکر و یکی نکند و همان فایده
 میدهد

روزنامه در این ماه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از حد و سایر حکیم مطلقا جل و گره
پس از درود در سوره برحق محمد صلی الله علیه
اما بعد مخفی نماید که چون رساله دلایل نبض
باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخادیم
واعز و رسید که در اوله بول هر چند که
نوشته شود و حرفی ضد نگاشته کرده و لاجرم
این مختصر که بدلائل البول موسوم در حین
عبادت و در قید کتابت آمد بالتوفیق
بن الملک الاعد اول بدانکه اختلاط

اب

آب بطعام در معده با برفیق آب کند و کیلو
گرداند او را جوف جاری شود یا کیلو
از ما ساریقاسی که در جهت مقعر کبد است
و از عروق شریه که در محدث اوست
بوی کند پس جاری شود با دام در عروق
پس رجعت کند قهقری بسوی مثانه و
ازین جهت منضبع شود بول کسی که خضاب
کرده شود بخناد کم گردد بول کسی که عرق
بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق
کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه
مقل شود از بسوی احلیل با مرج و
از احلیل با مرج بسوی خارج و معلوم

میشود از چیزی که مذکور شد دو امر امر
 اول آنکه در بول دو چیز است
 مایهت منفضله که اگرش در کبد است
 و فضله ثانی است و ثقل که صاحب
 اوست در عروق با اقل مایهت و فضل
 هضم ثالثه است و این ثقل جوهریت
 مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت
 بول بر احوال کند و مثانه او وضع است
 از دلالتش برالات غذا از جمله انقصا
 اکثر او در کمال است و کثرت مکت او
 در مثانه و اخناس اول بول یعنی خیره ها
 که بول بتوسط دلالت میکنند بر حال

بول

بدن هفت است فصل لون بول
 و اصل این جنس پنج است اصل اول
 لون اصفر است و محو است بر پنج طبقه
 طبقه اول بتنی است که صفرش
 چون آب بتنی اندک است و مایل است
 بیاض و دلالت کننده بر برد از برای
 آنکه لون بتنی یا از جمله کثرت مایهت
 یا از جمله قلت صفر او هر یک از این دو
 دلیل برده است و این حکم اکثر است از
 برای آنکه امکان دارد که لون بتنی از جمله
 میل صفر اجانب دیگر باشد طبقه دوم
 ارجح است که صفر او شیبه است

بازرسی در بیماری

بصفت تشو اترجی و حادث میشود از
 مخالفت صفرای ناید بر چیزی که در پی
 است و دلیل اعتدالست طبقه سوم
 اشعراست که صفتش مایل است بحرمت
 و دلالت کننده است بر حرارت طبقه
 چهارم ناریست و صفت او شیب
 بلون نادر و دلالت کننده است بر حرارت
 زایده بر چیزی که در اشعراست طبقه
 پنجم احرما صیغ است که مسی است
 بر غفرانی برونش شابه شعز عفرانست
 بخلاف ناری که شابه صیغ زعفرانست
 و دلالت کننده است بر حرارت ناید

الردین

باشند و بری جگر او را سوی رخ کرده اندازد
 باران بارد و باد بیداشود و اگر خواهد که ابر
 را گرفته بکول در آید و در حول باران مار د
 سنگ را گرفته در آب حوز د بندانکه ابر پیدا
 شود و جمع شود و یک سنگ را در قور اندازد
 و سگ که در دست گرفته است بند سیاه سید
 بگردن اسب آویزان کند و شب بیدار بکشد
 و در حرکت دارد و بعده بکول در آید هر چند که
 بر دو ابرها همراه او برود و خواهد که ابر در حول
 قرار بگیرد باید که تردد و حرکت بسیار کند تا
 ابر پراکنده بر وی جمع گردد برود و اگر خواهد که
 عمل او از یک است تا حتم زیاده جای نرود
 هفت پاره لته کند را بکون قور تر سازد
 و هفت جای خط بکشد و آن لته مار را از سر

باو یزد و کوه کاو را در مسانه آویزد اگر ابر پیدا
 شود دور تر نرود و اگر خوامی که در تابستان
 هوا بیرون شود سنگ را بکوه کاو اندازند تا
 کوه کاو را بر زمین نرسد و موی سنگ را گرفته
 جان کنند که از تور بد آید و کوه کاو بچند آب
 در آید همین شرایط عمل کنند هوا خوش شود و
 و اگر خواهد که باران آید سنگ را از جوب آویزد
 چنانکه بر زمین نرسد و سرکن اسب را بگرد سنگ
 یده جمع سازد باران آید و اگر خواهد که درین
 علم یده کامل گردد و در هر اقلیم که خواهد یده تواند
 کردن باید که دست پای خود را بچو را غنچه کند چنانکه
 ناخن دست پای او رنگ گیرد و چون این عمل
 را کنند هر وقت که خواهد و در هر اقلیم که باشد یده



تواند

تواند کردن اگر چه سنگ نباشد همین که دست پای
 خود را در آب نهد ابر پیدا شود باد بر خیزد و اگر خواهد
 باین عمل ابر پیدا شود چنانکه در یده تابستان عمل کرده
 بود کنند و اگر خواهد که اول باران شود یک کاسه خون
 بر سیاه و کاسه آب در بیلوی مد بگردنند کرد اگر در او
 از یکدیگر جدا دور خط بکشند و سرکن اسب که خشک شده
 نواد بر بالای خط عام بریزد و سنگ را یک ساعت در
 خون و یک ساعت در آب انداخته بچیند از مار پیشین
 تا نمازد بگردن عمل کند و بعد جمع کند بطریق
 یده تابستان تا باران بیارزد و اگر خواهد که باد و ط
 فال پیدا شود سنگ را در تور رسیده اندازد و چنان
 تا مغرب روز و بعد در تور قدری آب اندازد و چنان

تور را

در زمین نمناک کور سپازد و قدرت حق
 را مشاهده کننده و اگر خواهد بطرف رور هوای و س
 باشد غدا پاره را تر سازد و از کاکل اسب سنگ را
 آویزد بایر و پسته شمشیر بر بندد باد معتدل پیدا شود
 و خواهد که باد را از آن طرف اول بجانب دیگر بگرداند
 اسب را بطرف دیگر تبارزد باد بان طرف پیدا شود
 و اگر خواهد باد یا باران یا برف شود سنگ را در پنج آب
 پنج یا در قور رسیده اندازد و این آیت را بخواند
 و بر چهار برج عالم دعوت قدرت اله تعالی را مشاهده
 نماید آیت اینست **بسم الله الرحمن الرحيم افلم ينظروا**
الى السماء فقوم كيف بنيناها وزيناها وما للعالمين حوج

باب

باب در دانش انکسنگ که نوع نگاه دارد
 طریق است که چون قور خفتید در موی شیر ز سنگ را
 بر بندد و در موی مدسیاه را بچند و در جاه او زبان سیا
 جتا که بسج طرف چاه نرسد و بالای چاه را محکم کند
 بهین طریق عمل نماید هرگز کمند نشود اعلم بالصواب واليه المرجع
 واليه المآب **تمت الرسالة**

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسیار است و ستایش خدا را که بیافرید زمین و آسمان
 و انس و جانرا و درود بر پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی
 علیه و سلم جنین گویند که در روز کار کوشش روان عادل پنج
 چیز شریفتر و بهتر از علم و حکمت بنود و هیچ قوم از علما و حکما
 بزرگتر و عزیزتر نبودند و همچنین در طلب علم و حکمت همیشه بودند

جون که عادل بود نوشیروان و علم و علی را
 عزیز میداشتند و مردم حکم آنکه آنس علی دین
 ملوکیم مثل می نمودن و روزی نوشیروان عادل
 بزرگ جهرجیکم را طلب کرد و فرمود که از بیرون
 کتابی ترتیب سازی و علم حکمت بنیاید خوب
 که معانی او بسیار بود و الفاظ او اندک باشد و
 و خواندن آسان بود و عمل کردن با و درین جهان نفع
 دنیا و آخرت بود و از آن کتاب مردم یادگار
 ماند و خواجیه بزرگ جهرجیکم یکسال سعی نمود تا این کتاب
 تمام شد و نام او را طوفان نام نهاد و پیش نوشیروان
 برد و نوشیروان بخواند و تحسین بسیار کرد و نام پسرش نمود



و بنمود

و بنمود تا بخط خوش آن کتاب رباب طلا بنویسد
 و بعده کوزه فرستاد چنین گویند که بزرگ جهر
 حکیم از استاد خود از علم حکمت چند سوال کرد و استاد
 جواب با صواب داد اول پرسید که ای استاد از خدا
 تعالی چه چیز طلبیم که مریضگها خواسته بماند استاد گفت
 تندرستی و توانگری و ایمنی جهانم پرسید که ایمنی بر که
 باشم گفت بردوستی که جاسد نباشد دوم پرسید
 کدام چیز است که بزرگیک هر زمان سعادت است و گفت
 از خود سخن گفتن سیوم پرسید که اگر دوست ناشایسته
 پیش آید از وی چگونه خلاص شوم استاد گفت برینا
 او کم برد و ما و پیش هر پیشی بچم پرسید که از

جوانان جو حصال بهتر استاد گفت از جوانان شرم و
 دلیری و از پیران دانش و آهستگی ششم رسید
 که سخن کبیت استاد گفت آنکس که بکس چیزی بگفتند و از
 بخشیدن شادمان و خرم گردد و هفتم رسید که از جان عزیز
 چیست نزد خلق استاد گفت دین اسلام هشتم رسید
 که کدام چیزهاست که مردم میجویند و نمیبینند استاد
 گفت تندرستی و راستی و دوستی خالص نهم رسید که
 نیک کردن بهتر از نندی دور شدن استاد گفت از
 بدی دور شدن بهتر از همه نیکها و دهم رسید که هیچ
 چیز نیست که در وقت عیب پیدا کند استاد گفت بود باری
 یعنی از مردم هر ناخوشی بپند چنان کند هنر است و چون از حد گذرد ^{عیب شود}

و نیز

77

و نیز رسید که از دو کس کدام خردمندتر استاد گفت
 آنکه آخرت را بردنیاگزیند و دست بردارد و نیز رسید که
 از عاقبت کار چه بهتر استاد گفت خستودی حق تعالی
 و نیز رسید که چه نوع عقل که طبیب محتاج نشوم استاد گفت
 که کم خورد کم خفت و نیز رسید که از مردم که بر عقل
 تر استاد گفت آنکه بردانان بود و کم گوید و نیز رسید
 که اصل تواضع چیست استاد گفت خوشی و خندان بودن
 با همه خلق و نیز رسید که در جهان که نیک بخت کس است
 گفت آنکس که نشان دوستی دارد و نیز رسید که جوالمزد
 کس است استاد گفت آنکه خود را بسجاوت مشهور سازد و راستی ^{خاید}

با خلق باز دهم پرسید که نشان دوست نیک چیست
استاد گفت که آن دوست که پوشد عیب ترا و از دهم
پرسید که با چند طایفه نیکی باید کردن استاد
گفت که با سه گروه اول با خداوندان عقل دوم با
خداوندان اصل و نسب سیوم با خداوندان حب
سبز دهم پرسید که کسی چون مجلس آید بر ماه واجب
آید استاد گفت سه چیز اول آنکه چون در آید بر چیزی
و او را راه دسی دوم آنکه بنشیند روی باو کنی
سیوم و چون سخن کند بشنوی چهارم پرسید که
چند چیز است که اندوه را می برد استاد گفت دو چیز
اول اینکه دوستان خالص و دوم دیدن باران موافق
دوم پرسید که درین عالم کدام قوم بهتر است استاد گفت

اکهار

اکهار چیز داشته بود شانزدهم آنکه علم تمام داشته
باشد و مال بسیار دوم همت بلند سیوم تندرستی
و نیز پرسید که چه چیز با درد مان کنم که مراد دوست دارند
استاد گفت مردم در معاملات ستم نکن و در روح بکوی و
و عله خلاف مکن و در دم دامیازار هفدهم پرسید که اگر
علم آموزم چه یابم استاد گفت اگر تو انگر باشی نام دار
دار کردی اگر درویش باشی غنی کردی و نیز دهم پرسید
اگر ظالمت حق تعالی بر کردم چه یابم استاد گفت
دوزخ یابم بی و رعاقیت و درین جهان نکند بتور
که در کار بار ز و فرامی که مردم از تو عبرت گیرند نوزدهم
پرسید که از آدمیان تا نزدیک است استاد گفت اگر از مخالفت نفس

و دنیا بشک دل نشود بستم پرسید که بگنجدت بر تو
 کیت استاد گفتا که نعمت دنیا را بر آخرت مگزندین
 یکم پرسید که چه شیرینی است که جشیده او خود را بکشد استاد
 گفت شمه پست دوم پرسید که کدام آتش است که
 فروزنده آن خود را بسوزد استاد گفت که چید و گفت
 که کدام بناست که کز خراب نشود استاد گفت عدالت
 سیوم پرسید که کدام تیخت که با فزونی شیرین گردد
 استاد گفت صبر و پست چهارم پرسید که کدام شیرینی بود
 که با فزونی خوردن شتاب پست پنجم پرسید که کدام بیرون
 است که کز کینه نشود استاد گفت که نام مشک و پست ششم
 پرسید که کدام بیماریست که طبیبان از علاج او عاجز
 استاد گفت علت ابله و پست هفتم پرسید که کدام بلاست

که مردم

که مردم از آن بگریزند استاد گفت عشق و پست هشتم پرسید
 که آن چیست که ببد است و از همه پستیها پست تر است استاد گفت
 کبر و پست نهم پرسید که آن چیست که آن را روی نیست
 استاد گفت ظلم و از ستطالیس فرماید که کبلیچر پادشاهی
 توان کرد اول بعدل دوم بگرد مسورت سیوم بنواضع که صید
 دلها بان توان کرد چهارم بصبر که بان براد توان رسید پست
 گوید که چهار چیز را از چهار چیز جاها نیست اول یادش را
 از سیاست دوم وزیر را از امانت سیوم لشکر را از
 چهارم رعیت را از اطاعت فی ساهوس حکیم گوید که چهار چیز زیاد
 راتباه سازد اول پسر داد امیر دوم غفلت وزیر سیوم
 خیانت دیر چهارم نفوس فقر و حضرت عیسی علیه السلام
 فرماید که چهار چیز سبب نجات آدمیت اول کم خفتن دوم کم خوردن

سیوم کم گفتن چهارم کم رفتن و رای هند فرماید که با
 چهار کس مدار کنند اول سلطان سیمکار دوم سیمکار
 هشتیار سیوم بیاض بنیکو کار چهارم برود سیمار نظام الملک
 گوید چهار چیز در برابر او رسد اول پوستن بازرگان
 دوم مشورت بدانایان سیوم اجتناب از پد دلشان جان
 ماس حکیم گوید دو چیز نشان ابله باشد اول عیب جستن کسان
 سیوم عیب خود نماندیدن در میان حضرت سلطان بایزید است
 فرماید دو ضرکس را برادر رسد اول صکر پد شک برادر رسد دوم
 قناعت که نوا نکر کرد اند و حضرت امام جعفر صادق فرماید مرد
 را چهار چیز از چهار چیز نگاه دارد اول سخاوت که از آفت نگاه
 دارد دوم برهمنی که از جرم باز دارد سیوم سپختن
 با جلال که از زنا

و طبعش از بی وضع منی شود و مثل لول و بر از و او با وی با جمع
 شود و قوت حاشیوت پیدا آید مگر که الت او را انصافی بوده باشد
 یعنی اگر الت او توان کند از زوی مجامعت بر فور استر باشد فاما
 مساعدهت نکند و ز ناده شدن آب حسی و با دار طبعانی بود که از وی
 خون گرم و لزج و غلیظ حاصل شود و پیش باید که از زوان این حسی خرم
 باید که در وی سه صفت زوده باشد اول اینکه غذای بسیار و سردوم
 آنکه باو آید باشد سیوم آنکه گرم باشد و اگر این سه صفت در یک
 چیز پیدا شود چند ضرر را بهم ترکیب کنند که این سه صفت در آن قرار یافته
 و کمزری کند که اگر آن سه صفت در ترکیب نماند خود و بیار و بیار
 و در روک و شلیم نیت پس طلع تا که در وی آنها باشد بعیاب واقع بود
 و نغمه اند که گفتند کندی که در وی بیار و شود و گوشت بسیار انداخته
 باشند بعیاب نافع است و اگر از او در هر پایه که مثل قوتل در
 صی و زطیل در وی اندازند بسیار قوی گردد و هر روز یک دو آب
 و شکر و گوشت بره بریان و گوشت کبک و مرغ خانگی
 و بطل و برکتش نماید بسیار دارد و در هر روز با قوی و قوت
 و گوشت و ماکیان و کنگ هم آنها من را ریا و حیلند و مو با دغ
 و فندق و حلیم و زب و قوی زندی باشد گوشت مع نام دارد
 و زرده خام مرغ نیم برشت با انگ سرقت

و کوز سبزو و دفع عام دارد و اگر شترس و اگر از اعطای الفع نوت
 و اگر شترش را با عل با آن نیکس طو شانند با انواع اید و بعد به بو کر نه
 و در طری اندازند و در صباغ یک بیلا از آن بگردند حتی سطح حاصل
 که در وجود ما پیوسته الله آورده که فرما و شیر را با هم خوردن در عیانت
 نفع است و گویند که اگر از طعام و شراب اقتضاد بر گوشت کجمنک
 و بشتر مانند با فرم در بی باب قوی باشد و اگر طو و ایا با بسیار
 در صباغ یک مشت از آن فاع بگردند خط شود و آورد و اگر در شراب
 بسیار قوی قوی شود و در کربا گفته که کسی که از او فرگشتن بسبب
 عاجز باشند با آن طو و عام خوردن بمصود رسد صفت
 طعام نافع که درین باب حنا است بگردن مایه نار و زرد
 کج مزج در کبیل و در جسی و افشال آنها را بان ایخته بر بیان سازند
 و میل فرمایند و گوشت زغال و کباب در بی باب بسیار نافعست
 و شیخ اگر کسی گفته که از کربا زرد رطل شتر تازه و نیم رطل
 تنگسین در او اندازند و نیم رطل هم الحظرا که قوی بان اصفاف
 نماید و کوشانند و بعد به بیست خود نمک مالند و صاف
 کنند و در نیم رطل از آن نیم رطل فولجان اندازند و هر
 روز از آن نیم رطل بخورند که بفرم شود و چون صند
 روزی وقت نمایند تا نر عظم کنند و باید که از آن
 این است

این صفت و از خبرهای نرسش بر میزند و خبرهای مخدر ضرر دارد
 ملتس از باطن آن این اوراق بلکه با صفاق مکه و مکه بموشند
 اگر بر جوف صفاق او ضللی و موافق او دلیلی واقع باشد در اصلاح
 آن نوتشند و بدلسلی شود و اما صفاق بولند و از صورت
 عیب جوئی و بد گوئی محرز نشاند گفت از سانه فی تاریخ
 شهر رمضان المبارک
 ۹۶

صفت مویز که افلاطون که در صفت میکند بسیار بگردند
 پوست مایله زرد و پوست ابله از هر یکی سی و شش عقاب
 سناهی دانه بیست و چهار شغال نیل در از و بلبل و اشق
 و قلمو نیما از هر یکی دو و از ده شغال کبابه و بلا در ستر باز کرده
 از هر یکی شش و شغال بز باز و مشک و قاقله و مشک زبانی
 از هر یکی دو و از ده شغال بگویند که را و بزنند و در هم آفرینند
 و بعد به بیار و سه صد شغال نمایند که قوی و در دیک فور با سبک
 بعد از آب همراه اندازد و آنش کنند نرم نرم بکنند و باید
 که او دو بس از آن دارد و او را در دیک اندازد و بکنند مخلوط کن

و بعد در طبق زرد و از من چون که صد و شصت قرص
 سازد و در هر بار باید شناختن از من هر که خورد و بر بالان
 او آب گرم بپاشد و همسین و ستور با یکسال مداومت نماید
 و در ماه اول مواضع او ظاهر شود و نشان که خونی او اگر عقیده باشد
 سیاه شود اگر سیاه نماند باشد عقیده نشود و در ماه دوم
 رویشانی چشم را مویز بپاشد که در نیمه روز شماره را بیند و در ماه
 سوم زمان او روان شود و زرقه صفت در بلاغت و در
 عقل را و خطوط را زیاده بی سازد و به صلاح آورد و در خصوص
 که بی جان شد بپند و در ماه چهارم کفای او کشاده
 و گوشت او سخت گردد و در ماه پنجم و اندوه بکلی از دل او
 بود و اندیشه های فاسد از دل او برود و در ماه ششم
 عقل و فهم او زیاده گردد و در ماه هفتم از علت بر او سیر
 و جذام و کهنه و لوس این بود و در ماه هشتم باد های که
 تن او را برینجا دارد بهم دفع شود و در ماه نهم هر چه
 با او کمرند و او را شنگ کند و فوایش گشته او بیاد آید و در ماه دهم
 جمله درد با از وی برطرف شود و در ماه یازدهم چون در تر
 شش او نماند و دیگر کرد و در زمانا شود و در ماه دوازدهم دل او
 صاف گردد

صاف گردد و در هر روز و در طبع بر صد جان او هر صبح شود و وقت
 باه او زیاده شود و نور چشم او زیاده گردد و کس
 باه در میان مواضع زهر بعضی از حیوانات هر که در ماه
 بیست و یک را بر فراط باب که خورد و در دیر روز از کله نشد بود
 و توغمان را شود و در هر که زهر با کوه را در میان دو ابرو
 ماند در چشم هم زمان بیگ نماید و هر که زهر فوایش در بار و طین
 زنبون بپاشد و بر دست بمالد هر که آیدت کرد و در از آن کس
 طلب کند حاجت او روا شود و دست و هر که آن او کرد و در
 زهر با کوه سیاه را و زهره کلاغ سیاه و هر چه را در سیاه
 خشک سازد و بی بد و در چشم کند بر جان را بیند و هر که زهر
 خارش را فورد و دیوانگی از او برود و هر که گوشت او را
 بخورد و فدام و در نسل و درد کرده و تب و کس از دفع گردد
 و هر که زهر کلاور را با سر که بر سر مالای سیوری را در فوایش سازد و اگر
 از آن فویش آید و در خصوص مالای دفع شود و اگر زهر کلاغ نماید
 بود که مالای و با هر دن از حجاج کند از وی آن دن کشید و عاقل
 او کرد و اگر زهره بوم و شش او در بکشد از بند و عیب
 سازند در زریات هر که کرد و در من انداخته و در هر

مجلس که در ایام کس او را نه بنده هر که بر هر
سنگ نیست را آورد اگر دیوانه باشد بگوشت و در
جگر کشنده و اگر حیوان را نشان مالند و گناه کارید بند
افزار کنند علی کرم و خنک رشت بگردند و دوازده ماه را
و خنک کرده نوزم گرفته نوزند عرض اسعاده را و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسلنا بالهدى من قال اعلم علمان والصلوة
والسلام على محمد الذي علمنا علم الايمان و علم الايمان
و علم الله واصحابه اهل التوراة والان ان و رحم الله تعالى
جمع الاصله فار و الاقوان ابا عبد جين كويد به محتاج
جد او ندعی سلف الدین بن قطیب الدین الیحد شیبی
غفر الله له و لوالدیه و احسن الیها و الیه علم طب نریف
است بر الواسطه الله شرف علوم بسبب شرف و فروع است
فی باشد و موقوف علی طب بدن انسانست و شکر
که انیسان نریف و کرم است چنانکه تعالی فرموده است
و لقد کرمنا به

و لقد کرمنا به آدم و علم طب فرض است بجهت انکه علی علم
و اعمال که در صله اند بسیار است عظم و فرض بود بر همه کس
موقوف بر صحت بدست و صحت موقوف علی فرض فرض است
بس علم طب فرض باشد و ضرورت بود و استن ان و عمل
کردن بان و این بند و ضعیف کیف اطر ضرورت بود و اعلم
طب از برای صحت بدن و فرمان در در ضمن فید فصل داشت که چون
طالبان دین و فقه الله تعالی اتمین از ابراهیم و بان عمل کنند و تن
انسان در صحت باشد و چون تن بصحت بود لایب مجموع اعمال و احوال
و احوال از صحت بدن بود باید و امید هست که قولهای در است
و عملهای شایسته ایشان را در زبان دولت
و بان سعادت که گفته شد و شناخته و معروف حضرت واجب
تعالی حاصل کنند و این بند امید میدارد که الله تعالی
سبب کسی کرده شد در ایام ابراهیم که مرفوم شد
بجست نفع رسانیدن بواهل و خواص مسلمانان حاصل کرده
ای رساله را در صحت بخشید بمسلمانان را و تو فیقین

کرد اند این فرودمانند یا کناه کار جبران را فصل
 بر آنکه علم طب علمیت که شناخته میشود بان احوال تن ادنی را
 از جهت صحت و مرض نگاه داشته شود و صحت اگر باشد
 و وضع کرده شود مرض را اگر صحت نباشد و وضع علم طب
 صحت نیز است فورا حاصل باشد و و اول و اول و اول و اول
 بدان انسانیت فصل بر آنکه صحت عالی است عرض آدمی را اگر چون
 آن باشد مفعول که از آدمی صادر شود چون خوردن و آشامیدن
 و ایوان شدن و بران همه موضوعات طبیعت باشد و در صحت عالی است
 مرض آدمی را بخلاف این حالت فصل بر آنکه صحت عالی است
 گفته اند در احوال تن آدمی را او نگاه دارند و از آنکه از آن
 چاره نیست شش است و از اسباب سستی و دردی که مندی و هر
 این شش است و در عیانت کنند از آنکه در حقیقت و در حقیقت
 باشد اول بهر است که همه آنها را احاطه کرده است و در ماکول
 و مشروب است بیوم حرکت و سکونت کلان احوال تن آدمی است
 تحیح خواب و بیداری است شش است و از اسباب سستی و دردی که مندی و هر
 بر آنکه فایده بهر از است بر مندن است بر اول و خلیف میشود
 حال بهر است اختلاف فصلها و نواهیها و انقطاع باد و مجاور
 که با دور باد

که با دور باد و فصل با بر آنکه هوای فصل بهر فصل است و هوای
 تابستان گرم و خشک است و هوای زمستان سرد و خشک است و هوای
 زمستان سرد و تر است اما نواهیها بهر آنکه در شمال و جنوب آن سرد
 خشک است و با جنوب و نواهی آن گرم و خشک است و با جنوب
 و با دور و نواهی اینان با اعتدال نزدیک است اما نزدیک بهر
 بدانکه هرگاه که کوه در جانب شمال باشد هوای آن موضعی که در آن
 از آن موضعی که کوه او در جانب جنوب باشد و اگر کوه در جانب جنوب
 باشد با آن موضعی که در آن باشد از آن موضعی که کوه او در جانب
 شمال باشد از بر آن که کوه مانع است از وزیدن بادی که از
 آن جانب است اما نزدیک در با بدانکه هرگاه که در با در جانب
 جنوب باشد هوای آن موضعی که در آن باشد از آن موضعی که
 در با او در جانب شمال باشد و همچنین است اگر در با در جانب شمال
 باشد هوای آن سرد تر باشد از آن موضعی که در با او در جانب
 جنوب باشد و آن موضعی که کوه او در با او در با باشد اگر در
 رگ بسیار باشد هوای آن خشک تر باشد و اگر در رگ و سنگ
 نباشد و فاک در زمین او فاک باشد در هوای آن غالب
 باشد و فصل بر آنکه در شمال سرد و خشک است و در جنوب گرم و تر است

و قوت با ضرب و انقباض کند و لیکن در افراط کند و در اول
 کند و او قافله تر تنی باد است در اکثر اوقات و قوت
 او است که مسامات را می بندد و در کمال می بندد و در
 و حصه ها و با و جنوب قوت ندارد است در سرد و خشک
 را می کشد بد و هوای سرد را که آن می سازد و دیگر می گرداند
 و در فرود آمدن اجتهاد فساد میدهد و در از وی نهاده
 با قوت پیدا می گرداند و با و صاف قوت با اعتدال است و کمتر
 پس او است که در اول روز و در آخر روز و در نیمه شب
 با اعتدال است و بهترین او است که در آخر روز و در اول صبح
 بهتر از باد بود راست و وصل بر این هوای گرم خلیل کنند
 و کوازند و کسبست سازند و احتیاج است در یک را آورد
 بسیار و در وقت بسیار آورد و بول می کنند در آن را آورد و در وقت
 سازد و در وقت تنگی آورد و هوای معتدل در یک را سرخ سازد
 و قوت بطوری آورد و هوای سرد تنی را قوی بسیار و در وقت
 هوای سرد بر خلاف هوای گرم است و وصل بر این هوای بسیار
 معتدل است و در وی باد دارد که از آید از تنی است
 که در بهار آن زخمهای بادی بسیار میشود و تنی را باید

در فصل بهار

در فصل بهار نشناخته مگردن و ضد و مجاز و تنی در آنها و حقیقت
 کردن و اخترا کنند از هر جز که فراج را گرم و تنی بسیار و
 و نایب تنان گرم و خشک است و در وی زخمهای گرم پیدا میشود
 و باید که در وی خوردن و اشامیدن کمتر باشد و تنی
 زیاده است کنند و در سایه و یا در خانه های مملوای گل نشینند
 الا کسی که فراج او سرد بود و در وی تنی کردن بسیار فایده
 دارد و مگر ای کسی که تنی او ضعیف داشته بود و یا در سرد باشد
 او را و یا در دگر گوش و در دوزخ آن حر که فی باد نام را مفرود
 بسیار و سرد از این زخمها زباده میشود و در زمان سرد خشک
 است و بد تنی وصلهاست و واجب است در وی احتیاج کردن
 از گرمی بخورد و از خشکی شب و یا مواد و البته در زمان در خوردن
 میوه با صفا و نهند و در اول پرمایه است و یا کند
 و اکثر گرمی که گرم و تر باشد بخورد و در حستان سرد و تر
 است و در وی در حنهای بلخی بسیار شود و در حستان
 غذا بیشتر باید خوردن است و فصلهای دیگر و فصلهای
 کردن و حسیل نباید خوردن الا عند الضروره اما ماکول

و سرد

بدایک غذا از تغیر بینند احوال من را هم از جهت کینیت و سنج
 جهت کینیت از جهت کینیت چنانکه غذا که فوری شود
 که حرارت آن یا برودت آن در بدن ناثر نشود و احوال
 من مکیفی شود و کینیت حرارت یا برودت یا هوایا طویلت
 پس ازین کینیتها بدن تغیر میشود و اما از جهت کینیت یعنی
 از جهت بسیار نا و کمی خوردن چنانکه اگر بیشتر از حد خورد
 و با کم از آن مظلومست خوردن احوال بدن تغیر میشود
 اگر ماکول و مشروب را بر فاعله خورد و اشباعه احوال
 من موافق مقصای طبیعت باشد و صحت را حفظ کرده بود
 و صبل بدایک غذا بدو قسم بیشتر یکی لطیف و یکی کثیف
 و لطیف آنست که از خون رقیق حاصل شود و غلیظ
 آنست که از خون غلیظ حاصل شود و هر یک ازین لطیف
 و کثیف بود قسم است کثیر الغذاء و قلیل الغذاء کثیر الغذاء
 اگر آنست که اکثر از خون شود و قلیل الغذاء اگر از خون
 کم حاصل شود و هر یک ازین کثیر الغذاء و قلیل الغذاء سرد
 است حسن الیکوس و دوی الیکوس و حسن الیکوس آنست که از خون
 حاصل

حاصل کلیل شود و دوی الیکوس اگر از خون حاصل حاصل شود
 مثال غذای لطیف کثیر الغذاء حسن الیکوس زرد و نارنج
 بهر شکر است و مثال غذای کثیف قلیل الغذاء دوی الیکوس
 گوشت قدیم است و باد بجان فصل بر آب سرد و آب ولولیس
 بدو قسم طعام می رود و کثیف آنست که در وقت خوردن در شکم است
 و می ماند و کثیف آنست که در وقت خوردن در معده و بعد از طعام
 در در فالی که عرفی داشته و چون از خواب بیدار شود در حالت
 عمار و بعد از جماعت ناساعه در بالای خمر نزه و درین اوقات
 که ذکر یافت البته آب بخورد که نبات بر است و فایده اینست
 جوی است و فایده ترین آب جوی است که در خاک خوشتر روان
 باشد و سر چشم آن دور بود و آفتاب بر روی نایب و از بیداری
 بستی رود و بر زردی سنگ غلیظ و بدترین ابدا آب جبه
 است باید که جمع کند میان آب جوی و آب جبه در
 خوردن مادی که در حد باقی باشد و آب در همان
 طعام بخورد و بر بالای طعام نم خورد از زبان آید و در
 سرد کند و طعام بهیچ نشود و تصحیح و باید آید و بهیچ مردم

راحه قوی گرمی باشد و آن بر سبب صوف قوت
 نامی که خورد و طعم بر خشیت می تواند خورد و در
 می آید بشود آن آب در آن محل آن را با جای کوارش
 و بر آب بر بالای کمرش خوردن نیک است و همچنین در بالای
 موه با در تریک نمت نباشد ظاهر بر بالای سر موه و اگر
 ترشش و جفوات و کما باشد که تشنگی از آن بلع باشد
 چون خلط بلع لزوج و خمیده شود یا صغری بان آینه شده
 باشد هر چند آب بیشتر خوردند دفع تشنگی نکند از آب
 برف و آب با ذاب قوی سرد را این حال نمت و بیشتر
 میشود بواسطه آنکه از آن آب بلع لزوج پیدا شود و در نمت
 اند که آب برف یا آب با ذاب یا مثل برودت با فواظ دارد
 چون بعد از کسب طبیعت که قوی مدبر باشد آن انسان را
 بله در آن برودت با فواظ چار است

با فواظ بسته تا مقابله کتبی پس این عوارض با فواظ موجب
 خود و آنها که ازین باب بهره ندارند و جاهلند میگویند که برف و یخ
 خشک اند و صفا دارند و حال آنکه صفا گرم است و خشک و برف و یخ
 سرد و تر و او که یخ بسته است باعتبار برودت و شدت تشنگی
 و از بیخاست که چون گرمی برف و یخ می رسد آن شدت برودت
 نمی ماند و عود بحال اول میکند و آب میشود و آب سرد و یخ
 و باز رفتم بر سر سخن که اگر تشنگی از جهت بلع لزوج باشد یا از جهت
 بلغمی بود صفا بان نیک است باشد و از جهت آب سرد بود و همانکه گفته
 و مرصه آب می خورد و یا علم بیاعت با از آب می طلبند بلکه گفته اند حیوان
 تشنه میشود که لب و دمان او خشک میشود و آن تشنگی در وقت
 از برای آنکه در دفع تشنگی صادق است و در وقت تشنگی سرد گاو
 علاج آنست که صبر کنند تا طبیعت که قوت بر برکات است آن علم

فقیست

گاه حرارت را بدون میل میدهد و کسی به برون چون عصب در وقتی
 که با نفوس باشد اما خواب و بیداری بدانکه خواب ظاهر بدن را بیدار میکند
 و باطن را گرم و ترمیم سازد و اثر و فعل بیداری بجنبه خواب باشد
 اما اسطوخ و احتیاج پس بدانکه احتیاج پس که عبارت از قبض است
 متغیر احوال بدن است چنانکه استنواع ذرات سبب اقباض شده
 قوت ماسکه است یا شدت قوت یا ضعف قوت و انقباض
 یا تنگی مجاری خلطت ماده یا بسیاری ماده را فوج ماده یا انقباض
 یا انقباض طبیعت یا تنگی دیگر استنواع که عبارت از اطلاق
 بجنبه این سببها باشد که گفته شد فصل هفتم سببها
 ضروریته دانسته شد با لغزوت سببهای مرضی با ران
 بیاید و اینست که چون خود را از آن نکاد دارند خود را صحت بدن
 باشند بدانکه سبب مرضی گرم است که کسی حرکتی کند که از اعتدال
 برون باشد و این حرکت میتواند که از اعراض نفسانی بود و می تواند

کثیر
 بیدارند
 بد خواب
 ب که میل
 ن رطوبت
 اما وقت
 سرد کننده
 انقباض
 در آنکه از
 را در درون
 مانند خون
 میدهد
 در بدن
 در تنفس
 گاه

که سبب عطش کا زبیت تحلیل کند و تشنگی دفع شود و لیکن
 صبر نمودن آن مشکبست در آن حالت که آن عطش کا ذب سبب آنست
 و علاج نیک و ایسان اینست که خواب رود و اگر خواب آید خوب
 و الا عسل بخورد و یا رخیل و یا بادیمان تا حرارت خواب که میس
 بد اخل بدن میکند تا حرارت عسل و رخیل و امثال اینها آن رطوبت
 و آن بلغم را تحلیل کند و تشنگی را دفع کند انشا الله و قهرا اما حرکت
 و سکون نزدیک حرکت گرم کننده مرا حسبت چنانکه سکون سرد کننده
 و حرکت جماعی نیز مراح را سرد می سازد و حرارت اصلی را گرم می سازد
 اما احداث نفسانیه مثل غضب و خوف و فرح و غم بدانند از
 از احداث و اعراض نفسانیه حرارت را یک بار در بدن
 بدن میل برون بدن میدهد چون غضب بعضی اندک اندک چون
 لذت و فرح و بعضی حرارت را یکبار برون بدن میبرد
 چون خوف و بعضی اندک اندک چون غم و بعضی از احداث نفسانیه

کلاه

کلاه
 که با خود
 و با طهر
 اسلحه
 متغیر
 قوت
 یا تشنگی
 یا اینها
 بعضی
 ضرورت
 بیاید
 باشند
 برون

از حرکات بدنیه اما اعراض نین نیز چون عصب و مانند آن
 اما حرکات بدنیه چون راه رفتن و دویدن و کوشش
 گرفتن و مبالغه کردن و ریاضت و دیگر سبب مرض کم
 مداومت کردن و نزدیک شدن به غیر گرم مانند آتش
 و حمام و آفتاب و دیگر آنکه مبالغه گرفته شود بخار
 های دهانی از بدن نمودند و دیگر آنکه از عصب
 باشد از عصبیت اعصاب سبب مرض بود ملامت ^{بسیار} سردا
 و کم خوردن و کم آشامیدن و نیز بسیار خوردن و حرکت بسیار
 کردن و شرت انفعال را مبالغه است و سبب مرض خشک
 ملاقات نیز خشک است و آنرا خوردن و حرکت باو
 کردن است و سبب مرض تر ملاقات چیز تر است و نیز
 بسیار خوردن و سبب کم خوردن و سبب

ان اعم

چون مرض و سبب مرض دانسته شد بیاید و است که
 علاقه مات مرض گرم صفت و علامات مرض سرد
 که است و نیز علامات مرض خشک و مرض تر صفت
 ندانکه مرض گرم از خونیت یا از صفوا صفا که مرض سرد
 از طبع است یا از سردی و علامت غلبه خون گرانی
 سرات و خم بازه کردن بسیار و خواب بسیار
 و کدورت خواب و نیز بی خوابی و سرخی زنگ و چشم
 و زبانیت بدانکه در تنها در تن بسیار میشود و اند
 خون از بینی و بس در بدن و امثال آن و علامت غلبه
 صفوا است که زردی زنگ و زردی چشم و خشک
 زبان و تلخی غزه و خشکی سوراخ بینی و تشنگی بسیار
 و بار زبان و خشکی آن و صفت شورت و طعم ^{غشمان}

و در آنست و علامت غلبه بلغم سفیدی زنگ است
 و غشيان در رم طامرا اعضا و بسیاری اب درها و کم تر نشسته
 شدن مگر که بلغم لزج باشد یا شور که تشنگی آرد
 چنانکه ذکر کرده شد و منف مضم نیز است و علامت
 غلبه سودا را اغوی تن و کبودی زنگ و یا بل سفیدی
 باشد یا خاکستر رنگ و بسیاری خون غلیظه و کمر
 بسیار و ثنوت گاذت و زنگ بول یا بل سفیدی
 یا ساهن یا خاکستر رنگ باشد فصل بدانکه صنوا
 نرم و خشک است و چون صنوا بود ان علامتهای مذکور
 باشد و نیز نبض تیز و صندره بود و محل نبض در زیر
 انگشت گرم باشد و اگر خون غالب بود ان علامتها
 مذکور باشد و نبض عظیم بقوت باشد و محل نبض

از بزرگ است

در شیت انگشت گرم باشد اگر بلغم بود غالب
 اندر بدن ان علامتهای مذکور باشد و نبض گاهن بود
 اگر سودا غالب باشد نبض باریک و صندره باشد
 و فصل بدانکه در چیزی بر معالجه نشد با و
 واجب و لازم است رعایت السبب است
 ضروریه بکنند و سبب ان مرض را دانند چنانکه
 گفته شد و نیز بعد امت و اله بکنند تا دانند که ان
 مرض از جهت غلبه صنوا است یا از جهت غلبه بلغم یا از
 جهت غلبه خون یا از جهت غلبه سودا فصل
 بدانکه خون این رساله در رعایت اختصار است متنا
 نیست که در و مرکیک ازین مرضها ذکر کرده علامت
 گفته شود و معالجه او را نیز به بیان آورده شرح داده

لیکن از برای فایده ضایع اینجی لابد و ضروریست
 در حفظ صحت و در دفع مرض درین رساله مذکور
 میشود تا چون باین رساله عمل نمایند فایده که
 از کسبت میسر حاصل میشود ازین رساله حاصل شود
 باز یاده فایده و ان ایت که حفظ صحت و دفع
 مرض لا بطلی جنب معلوم میشود و از معلوم شدن او
 مقصود حاصل است بی آنکه محتاج بمطولات باشد
 و اوقات را بطلت صرف سازند **فصل پنجم**
 در دفع عمره مرضهای ضابطه حکم ایت که بعد از
 بعد از دادن اتمام نمایند که طبیب شریع دفع در
 و بیار و دفع مرضها و افشها را از زبان در بار فرموده
 قال ای عیبه بلام حسنوا اموالکم بالزکوة و در بار مرضها بعد از

الحی

یعنی در حصار و در رسیدن مالهای خود را بزکوة دادن
 و دو اکنسید بچاران خود را بصدقه دادن **قال اللہ**
ان اتمه لیسر ذبا بصدقة سبعین مالا اتمه بار مته ایواد
 یعنی بر برستی که دفع میکند ضرای تعالی بسبب صدقه
 دادن معناد و بیار که یکی از آنها مرکب است
 و دیگر آنکه از خواندن قرآن شعا طلبند که خواجگه کانا
عبداللهم و افضل الصلوات و اجمل التحیات فرموده
من لم یشف بالقرآن فلا شفا له یعنی کسی که شفا نتواند
نطلبه رحمت و در اشفا و دو انیت و بمعانی
خوندن نیز شفا طلبند و ازین ایت که حکم عمل الاطلاق
جس و عمل منوماید که کما قال الله تعالی و نزل من اللوان
ما هو شفا و حمة للعلیین نیز خواننده بعد از قیامی طلبند

71

و اگر متحرک بود البته استعانه از اهل قبور طلبه حساب کند
 حضرت صدر کانیات علیه افضل و العلو ات
 فرموده اند اذ ایتحرم فی الامور فاستغیثوا من اهل القبور
 یعنی خون در کارها در عین بیماری و سردی طلبید از اهل
 کورستان و صلوات بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 بسیار رکنه و حدیث صحیح است صل علی فی
 مائة مرة فضی الله له فی ذالک اليوم مائة حاجته سبعین
 من حوائج الاخرة و تلبین من حوائج النماء یعنی
 مرکه بتوکل صلوات گوید بر من روزی صد مرتبه صلوات
 تعالی او را درین روز صد حاجت روا کند و منقاد حاجت
 از حاجت های اخوت و بی ار حاجت های دنیا چون این
 شرایط را بجا آورد و توکل بر خدا کند و توکل بر توکل

علیه

علی الله فهو حسبه یعنی مرکه توکل بر خدا کند خدا کند
 تعالی بسینده ایت بس همین نوع معالجه کند
 و مشغول بکار حق باشد و شفا را از حق تعالی
 خواهد دور نیست که شفا را از حق تعالی
 چیزی که از دست سبب شفا آن چیز شود و صحت
 یابد یعنی خلق کند صحت را در آن چیز فصل
 بدانکه مر مرض که بیست فراه در دها بود و فراه آنها
 و فراه در آنها و فراه در آنها مر یک از آنها که
 بر کس می آید شود و توکل بر خدا کردن که کدام ماده
 غالب شده ایت و سبب او غلبه خویش
 مایه نوا یا بلوغ یا نبود اگر ماده خون غالب باشد

برقع چون اتمام نماید و رک نشاید و یا چاست کند یا نشد
 ان عضو را یا زلو که از دتا ان خون که در ریاست
 بکند و کم سازد و حال که در رحمت باد ششام میکنند
 بدانکه اگر صاحب مرض طفل باشد ^{تجربته} کند عده ^{آنرا}
 و اگر پر بود باز آن مرضی با عده باشد هم توان ^{الغرض}
 رک نشاند و درستان و دریاستان ^{بسی}
 و اگر از تب سه روز گذرد نیز خون کشند که در ^{صنای}
 خونین اعمال نباید کردن و اگر ازین ^{بسی}
 اینک نشاند که در مرضها خونین اعمال نباید کردن
 و اگر ازین ^{بسی}
 مثل شربت ^{طبیعی}



فصل

قبض نباشد مثل شراب رولج یا شراب انا یا لیمو
 یا نارنج یا عوره یا زرک و اگر رین عمه شربتها جو شده
 باشد بهر کدام از آنها قند اندازند و شربت سازند
 حکم همان شربت جو شده دارد ولی در شربت
 جو شده ^{نمی} سازند و در آنها نیز تسکین دانی
 صفا و خون و دفع تشنگی ازین شربتها ^{بسی}
 توان داد اگر در بعضی را پوره باشد اگر پوره ^{بسی}
 قند سفید و شیر تخم خرفه و لعاب سیفوس ^{بسی}
 دانه بی مناسب است و اگر سرفه نباشد ^{بسی}
 و اسهال باشد بهر تخم خرفه را بریان سازند
 و کوفته شیر کشند و هر تخم که باشد همین نوع

بهن طرح تف داده بشود و عظم ریمان نیز مناسب است
 و وزن تخم خوزه باید که یک پیر باشد و تخم ریمان و اسفنج
 از هر کدام یک مثقال و اگر یک مثقال صمغ عربی زیاده سازند
 مناسب بود و اگر تخم خوزه باشد تخم کاسنی را همان حکم
 و از صمغ امال مغز و کشمش تر و اسفنج و قشوقه
 نیز کشیده قبض و پسرده باشد قشوقه لیجود زکرم کلام
 باشد مناسب است اگر سرفه با قبض بود شیر بادام
 و بی قبض باشد شیر خجاش و اگر مزاج سرد باشد
 این نیز شکر مناسب است و ابلیح مناسب است
 چرا که اب کاه گرم و خشک است و سرد مزاج را
 مناسب است و ابی در مرضهای فونین مناسب است

زبرد

شربت و غداست باید که ریخس اکتفا کنند همین ما
 و در دفع خون مجروح و فصد و حیست و در مرضهای
 صنوازی هم همین طریق می باید که عمل کنند لیکن طبیعت
 باید کردن تا ماده صنوا از بدن دفع شود و دفع ماره
 شقوق یا بطبوخ می توان کردن صفت مطبوخی که
 دفع صنوا کند و تن را از فصد های صنوازی پاک سازد
 و تبهای نیز را دفع کند و در پسر گرم را و خشک را
 و همه مرضها که گرم را نافع بود و خشک را دفع کند
 بسنای کل یک مثقال تخم کاسنی نیم کوفته سه مثقال
 بنونه خشک پنج مثقال الوی بخاری و الوی سیاه
 و جبلان و سبتان از مرکیب پنجاه عدد و دغومای
 چهار سیر کل سرخ جدا مثقال همه را جوشانند

هندی

در یک و نیم آب تا نیم بماند صاف کنند و در وی
 دو سه منز فلوس و چهار شین را بماند تا آب شود
 و دو سه ترنگین صاف کرده ضم پازند و در وقت
 بچایشانند و اگر دل غشبان کند سبب این با بودینه
 یا پاز روی کنند تا قی نیاید و در خواب نروند و چون نیم
 روز شود بهمان غذای مذکور وقت کل نمایند صفت
 نوعی که ختمها گرم را دفع کند و در دسر را که در بریه با
 و بهما محرق و رختهای تند مملک که فوارت بسیار
 داشته باشد و در چشم و گوش و دندان و سوزش
 و است و بای و معده و خفغان گرم و طبرن و دل
 و گشتن سرد و خارش اعضا و با درها کوم و بچوانی را

در دم

و در همه عقولت رختهای خونین و صنواج مناسب است
 که در هر وقت بهر منده نوح اینست الوی بی زری یا الوی
 بسیار جملان از ترنگین همشاد عدد خرمانی مندی
 بخبر و کشته رزد الوی یکمن تر کنند در آب که کوشید و
 که رزد صاف سازد و بکیرد و در وی دو سه ترنگین سفید
 و سه ترنگین اندازند و بعد از آن عدد را در وقت
 سحر بکیرد بهمان منده و اگر در نفس بلغم بود بر هر کلی
 اینست که پیش از دار و خوردن یک هفته مرد و زدر
 صباح جلاب حوزد با ماده بهنجته شود طریق
 ادویه صلاب بادیان و دوشمال کا و زبان سه متعال
 همه را جوشانند در یکین آب یا ممتت سیر مانند صفا
 کنند و با یک کل کنند شری کنند و بیانشانند و جلد
 صبر کنند تا که سینه شوند بیده غذا بخورد ای که در وی

و از جنسی و شیرها کاجیره بوده باشد بخورد چون هفت روز
 شب هفتم داروی خورد که صنوا و بلغم و سودا را دفع
 کند صفت ادویه داروی مذکور حب النیل یا ویده
 بخته یکدم یا منقالی اگر قوی فراج باشد تر به سفید
 پوست کنده پا ویده نیم تنقال یا یک منقال اگر قوی
 داشته باشد یا هفت سیراب گرم و یک سیراب قند
 و هفت قطره روغن بادام و وقت سه بار باشد
 و سبب یا بیاض بوی کند و اگر بی باشد بهتر باشد
 که بوی کند تا جوی نیاید و فوائد مذکور و صبر کند تا دارو
 در کار آید اگر نتواند تا نماز شبین عمل کند و بعد
 از نماز فزای مذکور بخورد و اگر تشنه شود آب
 کمتر خورد و خورد را نگاه دارد و آن روز را به چیزی نسوزد

کند

96

بخورد که شکم سوراخ شود و اگر در آن روز دارو
 تشنه نشی باید باید که بعد از دارو خوردن دوغ یا شیر
 باب گرم یا خنک بخورد و اگر مرض سودا می باشد
 مر و در یک سیراب است بنفشه و یک سیراب است
 ترنجبین بخورد غذا بخورد آب و مغز بادام و فستق
 چون چند روز برین علاج کند بعد از آن داروی کاکا
 بخورد تا ماده سودا دفع شود صفت
 داروی که همه مرضهای صنوا را دفع کند دماغ را پاک
 سازد از فضول غلیظ و از اخلاط بلغمه لزجه
 و صرع را و سکنه را دفع سازد و شب کتوری همه
 زخمهای حشمت را و گوش را بشود دارد و نور چشم را زیاد
 و مراموش را دفع کند و ذهن را و عقل را زیادت کند

پاره

ولاین دارو را در دای الی گویند از برای آنکه درین دارو
 طبیعت عجیب بسیار است که آن بشرح را بیه نیاید
 و نه این همه فواید معذور داروست و اگر همه فواید را
 ذکر کردن شود این مختصر مطول گردد پس محقق بدانکه
 این بیست و پنج رجهای بلغمی و سودایی را در او است
 شافی و صلاحیت کافی و اینه الی الهدایه و الاشیخ
 صفت ابابک رج فیتو بکیرم و دو خود تر بید سفید
 بکیرم و دو خود حسب النین و غار یقون و بادبان
 رسی از مرکب نیم درم و دو خود تخم حنظل دانگی
 نمک مندی دانگی مجموع را بگویند و باید بدان خمیر
 کنند و چهار پارند و نیم شب تناول کنند و سبب یابی
 با بیاز بوی کنند تا قی نیاید و اگر دیرتر کار کنند

باید

باید که نیم درم تربس و بید و نیم درم حب النیل با بید 193
 در بخ بلب کرم حل کرده پاشا مندا تا تقویت آن
 و اگر خواب نرود و عمان اش که میخورد بخورد و در آن
 روز قطعا آب نخورد و شیرینی نپاشد که خون را شل
 او بیرون نیاید بفضله که در همین اعمال عمل کنند مهربان
 که علاج سرد عا تواند کردن از آن است و تقی به الی
 صفت بدانکه دستین مراح و ادویه و خواص و درین فن
 اصل کلیت چون که خواص اش حق است و چون مرکب
 ازین ادویه سبب صحت میشود از غایت راحت سجانه
 و تعالی درو ندارد است فاما سبب الاسباب است
 و صحت را در آن ادویه خلق میکنند و دارو را سبب
 و نیز علم طبایست و عمل او و آنچه باین ماه سبب اند و

97

ای بسیار حکیم از نیست جل جلاله و عوار و بدانکه آنچه
 از سبب آنکه معلوم شد از ادویه و غیره حق تعالی عمه را
 بذالتین اتیان کرده است و دالتین از لان در آمد
 همه یقین پوسته خواص نوشته اند که ضایع در سوره کعب
 یا ذکر کرده است قال الله تعالی یا ذک عن دالتین
 قل یا تدو علیکم من ذکر انا کننا فی الاض انبنا من
 کل شیء سبب ما فاتح بسیار یعنی تعلیم و سبب هر چیزی را
 که دالتین محتاج میشد فصل در دالتین مراد و صحت
 ادویه و اطعمه و اشربه که ماکون طبیعت انب نیست ذکر
 خوب گفته ام گرم و تر است جو سرد و تر است و اگر کتدم
 کتر عذاب دهد و زحمتهای گرم خواه خونی و قواء صغری بسیار نافع
 باشد جاوید پس سرد خشک است و چون نمک تیا میزند
 در کتدم گزیده نمند بود دارد سرد است اکثر بسیار جوار

عاده

و سرفه و در کینه را نیز سود دارد
 در دوشن رو و رم سینه یا در رم
 حصین باشد و اگر بر روی که دانه ها
 باشد طلا کنند سود دارد و خشک است
 بلغمی مزاج را نیک است بعد پس سرد و خشک است
 خون روشن را تسکین دهد و معده را قوی کند و در لرا رقیق
 با زرد چشم را بسیار آورد و اگر در مرض خون سنگ خورند
 دفع با زرد باشد و شیر خشک است و داده باشد
 و تر است بعضی کس گفته است که معتد است و از غلظت
 صالح در وجود و سرفه و تبهای نیز نافع باشد گرم و تر است
 و خشک است و بعضی گفته اند سرد و خشک است و تر است
 قیض با زد کجند گرم و تر است بعضی قوت می صحت
 زیاده باز و صلب یعنی سببید گرم و تر است

عمل نمایند سکن طعامی را گویند که سیر که
 کس باشد یعنی پوست را باره باره کرده
 اداحتا بودند و در وی سرکای تمبیزی صمغ
 کرده با سمد در رنگ ریشی و این است
 مردم گرم مزاج بجز نافع بود و صهار ادا دفع
 خوردن او در موای گرم مناسب است و بال
 اداب خوردن مصراست و اسمد باج
 خود اب را گویند و او عذاب است موافق در
 اگر اوقات و هج عذای مرادی معتدل الطبع
 را موافق را از نوبت اگر مزاج بلغمی باشد
 باید که در وی داری و سپاه دانه و بادیان با کوه اورد
 و زیره نیز مناسب است و نوبت خود را

مخبرینم و از
 است فالند
 سازد کسب
 نیز گویند و
 ای سورا
 گرم و نوبت
 ت از و
 نوبت حیوان
 صفو یعنی
 باشد که زود
 ت را زیاد

ریشها را بخته سازد چنانکه
 ماضی بود و زلزله و زکام را
 گرم و خشک است و در
 را و کتوبه را همه بر آب کوبند و با آب پازند و بدست مالند
 تا مرهم شود و بر ورم ها مالند ورم ها را بخته سازد و کتوبه
 شاه دانه نیز کوبند و بیج نامند و عوام نیک نیز کوبند و در
 مالچویسای نیز خوانند و او گرم و خشک است با ورم های سرد را
 بود و در و فک کوشتها کوشت کوشند گرم و تر است
 و کوشت زرخشک است کوشت کا و معتدل است از و
 صالح است و در رعایت را نیک باشد و کوشت حیوانات
 پیا مانی مثل آهو و خرگوش و غیره گرم و تر است عصفور یعنی
 کنجشک گرم و خشک است مردم یعنی فراغ را ماضی باشد که زوز
 هضم میشود و مغز پراور اگر خوردند قوت مجامعت را زیاد میکند

عمل
 کس
 ادا
 کرده
 مردم
 خورد
 اوار
 خود
 اگر او
 را موا
 باید که
 وزیر

در بیشتر از همه شهابست خون و منی را زیاد کند سرها
 پارد و بیشتره را نیک خوش رنگ کند الا دماستیان
 مزاج را گرم سازد و اگر در میان خوردن موافق بر باشد
 طبایح آن اش را گوشت را گوشت را تحت تحت بخشد
 و بعد بر دهن بریان کرده باشند فایده معروفست
 که گوشت را حورو و ترپاره سازند و بریان کنند
 و این هر دو غذا کرم دهند و بعسیت خوشانند
 بریان کرده خوردند عدا بپزند و لیکن او موافق مردم گرم
 مزاج بود از برای اندک و پسر دست غلیظ و در پرمه شود
 مگر که در وی نه در داروهای گرم بسیار اندازند و اش
 با غوزه و زرنک و سماق و زنیواج و با سبب
 و با بون هم دفع کننده صورت است و بعضی کننده شکم

در معده

100

و در معده و رودها با دسب را کند مجموع مساب
 مزاج گرم است هر سه کبر العضا است از خون قوی
 می آید ولی در پرمه میشود اگر از او بسیار غوزه شود
 اعلاط بد از او بیدارید و در دو مفاصل بد است
 میانه را در نراند مناسب و معانان و منکران
 که با دار صبی و اش با کرب نقل و فوج بید کنند
 و سپر را کران کند و طبع را نرم کند و با دار معده
 اچنان کشد و اش با سلغم و زردک نوح دارد و ای
 بسیار داند و سه شوت مجامعت را زیاد کند
 در مردم گرم مزاج اش با سقانیخ عداست که معده
 و نرم کننده طبیعت است و نیزه را نیک است پیر
 و اش با عس غذای با دیکتر است و سه شوت پایی

او نرم کننده حکم است و مناسب بود بکسانی که خون
 در مزاج ایشان غالب است که بسیار کثر العداست
 و موی تن است و نیک باشد کسی را که جماع کند بسیار
 و شهوت مجامعت را زیاد کند از طعامهای مناسب
 شیرین طعامیت معتدل در تری خشکی مایل است
 سردی و او غذای بسیار مفید در زود بهضم میشود
 ماقبل خوردن شیرینی کبابی که زخم تپانه دارند
 و سینه دارند نیک نیست و شکنجه زوده که در
 اوقتی درج میکند و کیمیا نامند غذای بسیار مفید
 اما در بهضم میسرود و در پر از معده فرود می آید البته باید
 که در کرسنکی خورده شود و باداروهای گرم
 خورده شود بعد خواب و در نیک باشد

سبزه

سبزه علیا است و از معده در کثرت زود بهضم میشود
 مناسب است که او را به سر که خوردند کباب
 و پر از معده فرود می آید بسیار که زود بهضم میشود
 و تن را قوی میکند کسی که استسجاع کرده باشد بسیار
 سبزه باشد او را غری کرده بود این غذا او را بسیار
 فایده بالایی او آب سرد خوردن مناسب است و زود
 استی را گویند که در وی گوشت نباشد و او را
 زجاجی خوانند که چهار باشد مناسب است مثل ماش مقتر
 که کشر تر و در استسجاع داشته باشد با اگر از بونفا
 و سبوس آب و ماکش کباب و غیره یا مرغ نف
 داده و یا عدس دقیق سبزه هم صحتش نف
 داده و آب بخورد که در وی گوشت نباشد

شیر
 و قشقلم کاروزه با الکا به با مسل برنج از عسل
 مقیسه کرده و قشقلم با نارودان با برک و عسل
 هم مرزوه نامند و عذای بیماریان باشد
 هر کدام بجای خود ذکر حلوا چون حلوا خورده
 عذای او بسیار دهند اگر نیک مضم شود از برای
 آنکه حلواست طعم عذای جمیع همه حلواها بدن
 گرم میکند و خون را زیاده بسیار از حلواهی که از
 عسل نیزند تا از خسر ما که شربی او اهلست
 گرمی او بدتر باشد و حلواهی که شربی بکشد
 در مضم میشود و بالوده نیز در مضم است
 فصل در دفع حشرات و رفع زهرهای
 ایشان هر که پوست بلبک را در خانه نگاه دارد

مار و کزوم کرد آن خانه نکود اگر خوب اما را
 در خانه دود کند همه گزند گان گزینند اگر طادو
 با خار نشت را در خانه نگاه دارند هیچ گزیده کرد
 نکود اگر کسی روغن ترب را بر خود مالند
 از و گزینند اگر پوست در و گوگرد را در سر که
 انداخته مانند و بعد در خانه بپاشند مار آن
 خانه ببرد و اگر کجمناسی یکی را بر مار بند
 مار ببرد و آب و مهر روزه دار را بر کند بدما
 افکند تسبان و مهر باشد خاصه که مراح گرم دانه
 اگر کزوم را در خانه دود کند نیز همه گزند گان گان
 گزینند اگر زرنج دود کند نیز همین حکم دارد
 اگر حنظل را بچوشانند آب او را در خانه

بشدن کیکان از آن خانه بدرونند اگر کسی
 داخل کرده و رسته را بان الوده در
 او نرند هر شیش که داشته بمرند و دیگر نشود
 اگر مورچه را در دکت در خانه پا در جایی که باشد
 همه کمر نیند و سبک مقناطیس را در پیش مورچه
 گذارند همه کمر نیند اگر دست موس را برشته
 بندد موس با همه ارغانه کمر نیند اگر کمر نیند
 دود کمر نیند در خانه دود کمر نیند میان کمر نیند
 اگر کسی را فاکر کرد و باید که بالاتر آن بر نیند
 اگر فارغی بکنزد باید که آن عضو را رو دیرد
 افعی آن بود که به سطر و کردن او باریک و پیر او کار
 و در وی نظر سپاه و خالها باشد اگر اهل

زنی با جینه پو صابون
 پو صابون پو صابون
 زنی با جینه پو صابون
 پو صابون پو صابون



بدر نیند

بر بدن نباشد حجام باید که شسته بر آن موضع
 بندد و مکیه حنید آنکه گوشت و پوست او بجا
 شود و هر در یکی جامع آید اگر ممکن بود نیش و اگر
 بد آن بکند و هر زمان آن را در میان را بشوید مگر آنکه
 خاطر اوصی شود بعد از آن سیر و بیاز و رفت
 با جمع به موضعش بکنند نفع بسیار در هر دو
 سیر و شراب کهنه در دفع آن بسیار نافع است
 باز دکنند و اسپند در بالای شراب خون
 معنی است و روغن زرد بسیار خورد
 روغن کهنه بسیار کسکات یافته اند روغن
 زرد کهنه تر با یک همه در نهایت علاج کدن
 کردن بالا تر عضو که گفته است به بندد اگر

foliated 11/16/89 q.a

نشود مکف جابوس پس یعنی موانق را کرم کرده بران
موضع بنند و نرسیر را کوفته بمالند اگر درد
غالب بود بیکدوی حاجت ان درد را بکشند
و غذا خشک جو خوردند و بجای آب دوغ بیاشند



نوشته‌های دست‌نویس در پایین صفحه که به دلیل شیب زیاد و درهم‌ریختگی، به سختی قابل خواندن است. این بخش شامل توضیحات تکمیلی و احتمالاً نسخه‌های دیگر از متن اصلی است.





END OF REEL
PLEASE REWIND

